اعیان زمان خدن قدوز
بعضی کتاباتی اکابرک
بحضرة مشار الیه
علیهم الرحمة و
الغفران

منشات المیبدی

منشات الفاضل والحکیم الکامل مولانا
حسین بن معین الدین المیبدی علیه
رحمة ربنا السرمدی
وهو شارح الهدایة فی الحکمة المسمی
بالقاضی میر

(منشآت فارسی)

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیکی را که دست قدرة او اوراق اطباق فلک را
رقم زد و فاتحه انشا ساخت و خطاب مستطابش صدای
فاتوا بسورة من مثله در گنبد گردون انداخت و درود
بر حضرة مصطفی و آل و اصحاب او که هر که ایشان را شناخت
بمحبت غیر این گروه ملایک شکوه نپرداخت این نسخه ایست
جامع منشآت فقیر مستفید از فیض سرمدی حسین بن
معین الدین میبدی که بالتماس عزیزان محبة شعار و اقتباس
دوستان مودة دثار منتقل می شود از سواد به بیاض
والتوکل علی الکریم الفیاض

جواب نامه سلطان ابراهیم بن سلطان جهانگیر

نامه جانان که هر ساعت بجان میخوانمش
یاد شد آن نامه و من همچنان میخوانمش
تا نه بیند چشم غیر و نشنود گوش کسی
گوش میگیرم از مردم نهان میخوانمش
گریه ام از خواندن آن نامه گی مانع شود
من که چشم بسته چون آب روان میخوانمش
صفحه آن نامه افشان شد ز خوناب سرشک
بس که هر ساعت بچشم خونفشان میخوانمش
چون گشایم نامه میخوانم نشان زحمتش
در همی پیچم بهم تعویذ جان میخوانمش

تا سلطان عشق فتنه انگیز بلا آمیز صحرای دل ارباب
صفا و اصحاب وفا را مضرب خیام ظهور و شعور سازد
و اساس خیال ضلال پیشه و بنیاد وهم محال اندیشه
که مزاحم براهین عقلی و مصادم قوانین علمی اند براندازد دل
مشاهده منزل بمجاهده محمل خدام مشتری احترام آفتاب
احتشام مریخ انتقام قمر انتظام سلطان حکما برهان علما

عمده اساطین جهان زبده سلاطین زمان خلاصه افراد
نوع انسان مظهر اصناف جود و احسان مورد فیوض
الهی و الطاف غیر متناهی عارف حقایق اشیا کما هی
از ماه تا ماهی اکمل صور مرقومه بر لوح هیولی افضل اشخاص
منتهمه بعلة اولی الواثق باسم الله الرّحمن الرّحیم ظهیر السّلطنة
والحکمة والدّین ابراهیم بسلطنه عشق حالی و از شیطنه وهم
خالی باد خاک راه و وظایف دعوات بی پایان در مواقف
عرفات عرفان بگوش و هوش عابدان جوامع انس
و ساجدان صوامع قدس میرساند و جواهر زواهر اخلاص
در منازل اختصاص بر فرق ملایک تجرد دثار برسم نثار
می فشانند شعر بجان یار قدیم و بحق عهد درست

حافظ

که مونس دم صبحم دعای دولت تست
سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
بکن معامله وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد بصد هزار درست
بالله العظیم که تا فقیر دعوی تمیز و هوش دارد آسمان وار
حلقه مهر آنحضرت در گوش دارد شعر
ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست

حافظ

بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
اِتَّخَذَ اللهُ اِبرَاهِیمَ خَلِیلاً وَ کَفیٰ بِاللهِ وَکِیلاً در باب شوق
متردد بودم که از غیر خود بپوشم یا باظهار حقیقت آن کوشم
عقل که در مدرسه بدن صاحب مناصب است میگفت
شروع در غیر متناهی نه مناسب است و عشق که در کشور
جان سلطان است میگفت انشاء این دعوی وانشاء
این معنی به از کتمان است ناگاه دل زیاد بر آورد که تعارض
این دو قاعده و تناقض ایشان بیفایده است چون من
همیشه متوجه ضمیر آنحضرتم صورت شوقم در آن آینه مهر آیین
منطبع است و نفس قدسیه اش بر دقایق این حال
خجسته مآل مطلع بنا برین از عرض آن اعراض نموده التوکل

علی الرؤف الودود

نامهٔ سلطان ابراهیم بن سلطان جهانگیر

ای باد صبحدم چو بر آن کوی بگذری
از من سگان آن سر کو را سلام کن

تا جام سعادة انجام دل از بادهٔ ذوق زنگ و بو گیرد و مرآة
اشراق آیات جان از آفتاب شوق عکس پذیرد دل و جان
سلطان نشان نوبین زمین و زمان باسط امن و امان
نگین خاتم توفیق امین عالم تحقیق زبدهٔ افلاک و انجم خلاصهٔ
املاک و مردم مطرح اشعهٔ انوار آینهٔ معارف و اسرار
مظهر کلمهٔ تامهٔ الهی مصدر رحمة عامهٔ شاهی دانایی که تاویل
رموز اوایل حال اوست و همای سعادت اقبال در سایهٔ
بال اوست بیناهی که حال مستقبل در نظر او به مثابهٔ
ماضی است و انزل منازل فکرش ریاض ریاضی است
دل محبان از تصور او قایم مقام مقام ابراهیم
و جان مخلصان از التزام حمد او عارف اسرار جا مبهم

شعر

انوار

سلمان

انوار روی او را مهر و مه از نتایج
انعام عام او را بحر و بر از فواضل
تیغ مجاهدش را قاطع بود براهین
رای مبارکش را روشن بود دلایل
هم آب را ز لطفش پای آمده است بر سنگ
هم باد را ز عزمش بار اوفتاده در گل
خورشید را ز رایش مکشوف شد دقایق
برجیس را ز طبعش معلوم شد مسایل

ابد الله تعالی مراسم مکارمه علی الواح الدهر و جعل کلا
من ایامه و لیالیه خیر من الف شهر مظهر ظهورات
ابدی و آیینهٔ تجلیات صمدی باد بعد از تقدیم دعایی که
که مواکب ملک در تقبل حقایق آن همه کوشند و تبلیغ
ثنایی که کواکب فلک در استماع دقایق آن همه بوشند
معروض ضمیر اکسیر تاثیر آنکه

شعر

منم و عشق و دلی خسته و چشمی پر خون

خسرو

کس نپرسد که کجایی تو و احوال تو چون
عقل میگفت دگرگون شودت حال زعشق
حال گشت و سخن عقل نشد دیگرگون
داند آنکس که شبی قصهٔ مجنون خواندست
که قلم از چه سبب می برود بر مجنون

در زاویهٔ هجران مانده ام و آیتی نیستی برخود خوانده ام
کشتی سلوک بگردابی رسیده که مقیم نظر آن هرگز ندیده
و از هیچ جهة ساحل نجاة پیدا نیست و چاره غیر رضا
به قضاء حق تعالی نیست پیش ازین به آن خرم می شدم
که گاهی نامهٔ الطاف از آسمان اعطاف میرسید اکنون
مدتی مدیدست که دیدهٔ محنة دیده آن هم ندید **شعر**

آب حیوة من که نم از من دریغ داشت
خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت

خسرو

کاهی بسوی او شدمی زنده پیش ازین
آن نیز باد صبحدم از من دریغ داشت

صد دوست پیش گشت نه من نیز دوستم
آخر چه شد که آن کرم از من دریغ داشت
بر دیگران نوشت بسی نامهٔ وفا
در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
خسرو چگونه بند کند صبر را که یار
مویی ز زلف خم بخم از من دریغ داشت

مأمول آنکه گاهی برق عنایة برین سوخته تابد و در حوالی
ضمیر منیر محال خطور یابد **شعر**

تا مهر بهار را از اثر چرخ نیلگون
گل بشکفد بباغ و شود تازه لاله زار
یارب شگفته باد گل بخت و دولتت
وز داغ روزگار نگردی چو لاله زار

نامهٔ سلطان منداو

تا سلطان مهر بر تخت سپهر به تیغ
گوهردار آتش بار جمیع آفاق را منور سازد حجاب
کدورة و نقاب ظلمة که اضلال صفة اضلال لنداز روی
زمین بفتح مبین اطراف و اکناف مغت کشور از پرتو

خنجر ظفر پیکر خدام بهرام احترام سلطان سلاطین زمان
خاقان خواقین جهان مثبت اشجار عدالت و دین پروری
منبت اثمار ایالت و دادگستری حامی بیضهٔ دین ماحی آثار
مفسدین قالع بیخ کفر و الحاد قامع بیخ ظلم و افساد فاتحهٔ
مقالهٔ معارف خاتمهٔ رسالهٔ عوارف مطلع آفتاب
یقین مطلع علما و متقین

شعر

شاهی که بنصرة خدایی ... خیمست بر اوج هفت بامی (؟)
دولت خبری ز آستانش ... گردون صفتی ز آشیانش
پیلان بدرش ز پیش بینی ... رفته ره مورچه به بینی
دریا نمی از کف چو میغش ... دوزخ شرری ز تاب تیغش
رخش ز خط سما گذشته ... تیرش ز خط خطا گذشته
لوحیست حسامش اکنون سطح ... حرفش رقمی ز سورهٔ فتح

المتمیز بعنایة الاله عن الامثال والاشباه غیاث السلطنة
والخلافة والدین محمد شاه مزین و معمور باد کدورة
ارباب طغیان و ظلمت اصحاب عصیان از ساحت گردون

مسافت او دور خاک راه در موطن خیال و عالم مثال
بتقبیل آستان آسمان آشیان که کعبهٔ حاجات طوایف
ملوک و قبلهٔ مناجات اهل سلوک مفاخرت می نماید
و بمصابیح ثناء مستطاب و مفاتیح دعاء مستجاب قندیل
آسمان را روشن ساخته ابواب خیر بر خاک نشینان روی
زمین می گشاید شرح شوق بدیدن روی اختر شان
و بوسیدن دست گوهر فشان چه نویسم که چون نسبت
و چند توجه ذره با آفتاب و میل قطره بدریا مشابه فرموده با تشنه شند

تشنه را شوق آب چون باشد
آنچنانم بخاک پای شما

مدتی مترصد فرصت بودم که رایات اخلاص و هواداری
در میدان ظهور و اظهار بر افرازم و آیات اختصاص و فداکاری
زینت نسخهٔ شعور و اشعار سازم درین ایام خجسته انجام
که جناب فضایل مآب عارف آیات بینات حروف
کاشف غایات شعور و وقوف خلاصهٔ فرقه بمکارم الاخلاق

فریدون خواجه اختیار الملة والدین فریدون احرام کعبهٔ
آمال وقبلهٔ اقبال بسته بود تقرب تام دیدم وخود را
در سلک داعیان دولة ابدپیوند کشیدیم **شعر**

دور از آن در هم منه گویم دعا هم جان ودل
هر کجا هستم بجان ودل دعاگوی توام

وچون کیفیة اطلاع بر رافع او وخصمش دارم بنابر تکرار التماس او
صورة حال برلوح عرض می نگارم خصم سخن زورق در گرداب
افترا انداخت واورا مطعون ومتهم ساخت بانک
در ایصال طرف تحف خیانة نموده ونفایس ملایک
سلطانی ازمیان ربوده وبعد از توضیح مرام وتنقیح
کلام نورحق بر دل اعیان ملة وارکان دولت تاخت
ودر مجلس همایون تادیب لایق وتعزیر مناسب
یافت یکی معاتب شد بعتاب فاخرج منها فانک
رجیم وان علیک اللعنة الی یوم الدین
ویکی مخاطب گشت بخطاب سلام علیکم طبتم

جامی

تنها نه من اسیر تو گشتم که آسمان
هردم بچشم مهر کند در رخت نظر

اوقات که بذکر مفاخر وفکر مآثر آن خدام ملایک احترام
می گذرانم آنرا خلاصهٔ عمر وحاصل حیوة می دانم **شعر**

بیم آنست که مویم ز زبان رسته شود
بس که شبها صفت زلف تو کردم تکرار

شوق وصال از حیز خیال افزونست ومژدهٔ قدوم
مسکن دل محزون **شعر**

تو شاه حسنی وما ز ند خاکسار توایم
درین دیار بصد گونه شرمسار توایم

ببزم وصل تو ما را گذر نخواهد بود
همین بس است که گویم از دیار تو ایم

مرو مرو که نداریم طاقت دوری
بیا بیا که فقیریم وخاکسار توایم

چو شد ز مشرب عرفان نصیب ما جامی

س

س

س

مدام مست می چشم پرخمار توایم
قدم بریده گریبان منطقی نه زود
که چشم ما بره است و در انتظار توایم

نثر

امید انکه در خلوات صلوات و ساعات طاعات
بداغ نسیان [illegible] سوم نباشیم و از دعاء خیر که بر آیینه
مستجاب خواهد بود محروم نگردم ظل استمام مستدام باد

نامهٔ امیر سراج الدین عبد الوهاب

من لو قتل المقداد بالروح فداه   مربوب ایادیه و مشمول نداه
مالم یزد الرداء ولم یزد صداه   ملباح تعطش الی عزته

بعد التحیة والسلام علی الامام الهمام السیر الدایر والنور
السابر کاشف الاستار من وجه الحقیقة هادی الاخیار
الی صوب الطریقة الذی کان ذراه منزل عنقاء الافضال
وعتبته مهبط ورقاء الاقبال لایحوم قلوب العرفاء الاحول
جنابه ولا یستفتح نفوس العلماء الا من فناء با ارتوی
زلال الوصال من عین الصفاء وارتدی برداء البقاء فی

عین الفناء عاین انوار الجبروت بالکشف المبین وشاهد
اسرار الملکوت بالنظر المتین نور قنادیل القلوب
بانوار الایقان وصور الواح الارواح باسرار العرفان
سراج الحقیقة والدین عبد الوهاب خلد الله تع ظلال عنایته
علی ارباب الالباب انهی ان احوالی مقرونة بالشکر
والرضاء قد صرت لوحا لارقام احکام القضاء زمام نیتی
معطوف الی راحة العباد وعنان همتی مصروفة الی ازاحة
الفساد ارتکبت امرا کبیرا وخطبا خطیرا ولا اجد فی بلدی
من دون الله ولیا ولا نصیرا لوامنع ارباب الظلم
والفحشاء فهم اکثر عددا من مال الاغنیاء ولو ارید تعمیر البقاع
والخوانق فالمتولیون علی الرقبات الوقفیة عوائق تو کلت
علی من تجلی نور وجهه الباقی فی سایر الذرات ولا اخاف
تو بة لائم فی اشاعة الشرایع واذاعة المبرات واسال
الامداد الصوری والاسعاد المعنوی من همته فان اعانة
الفقراء واغاثة العلماء دین فی ذمته لازال سره مرآة

یک کس می توان یافت وجه خوب فرموده مولانا نظام
الدین نیشابوری در تفسیر وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِی عَنِّی
فَاِنِّی قَرِیْبٌ الا ذرة من ذرات العالم الا و نور
الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها
الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد فقط
بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الجهال مع ان التعبر
عن بعض ذلک یوجب شنعة الجهال ولنختم بالصلوة علی
محمد سید المرسلین و علی آله و صحبه اجمعین

نامهٔ حضرت امیر نور الدین احمد

اللهم کما جعلت نورا یهتدی به فی ظلمات الطبیعة
فخلد ظلال کماله لنصب لواء الشریعة و کما جعلته احمد الخلق
علی النعم الجمیة فابد کمال نواله بالهمم العظمیة محب صادق
و مخلص موافق انک آیات لطف شما بوسی پارهٔ دل
نوشته و زلال مودة قربی بطینه فطرة سرشته اسباع
مراسم خصوص و ابلاغ نسایم خصوص می نماید و هر نفس

سلمان

بجبروت و بره مرقات الملکوت **نامهٔ امیر سراج الدین امیر عبد الوهاب**
ای سر کوی ترا کعبه رسانند سلام
عاشقانرا حرم کعبهٔ کوی تو مقام
طایر سدره نشین را که حمام حرم ست
از سواد دانهٔ خال تو در آورده بدام
بی ثبات لب تو آب خضر گشته حضر
بی هوا در تو بیت حرم گشته حرام
بی در کعبهٔ کوی تو زبا ران سرشک
ناودانهاست فرو آمده تا بام رخشام
آفتابی و جهان گرد تو دل ذره صفت
در طوافست که یک ذره نگیرد آرام
سلامی که از غایة تقدس حکایة ملا اعلی کند و از کثرة
تنزه روایة عالم بالا کند نثار صاحب کمالی که نفس
مقدس او محاکی و مشابه عقول ملکی است و دل صافی
او آیینه نقوش نفوس فلکی است فارغ بالی که اوج

اختصاص تازه و اخلاصی بی اندازه بر اختصاص و اخلاص
سابق می فزاید التهاب آتش فراق بمرتبه ایست که مرحمت
غیر شما در خانهٔ دل یافته سوخته و مصابیح شوق در مشکوة
سینه به شعلهٔ محبة افروخته مغز استخوان که سوخته آتش
دو دیست از غایه اشتغال بمنزله شمع کافوریست شعر

بشنو از نی چون حکایت میکند | وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق

اگر نه عوایق دینی و علایق شرعی بیرون از حد و افزون
از حد جمع بودی جای آنست که این ضعیف بیابان فراق را
به اقدام شوق طی نمودی تا حجاب تفرقه از چهرهٔ امید
برداشتی و تخم خدمة در زمین استعداد کاشتی اما بر
ضمیر منیر واضحست که سلسلهٔ قضا فقیر را مقید ساخته و کشتی
دل شکسته را بگرداب نامرادی انداخته شعر

ما بدان مقصد اقصا نتوانیم رسید | هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

و در وقتی که فقیر دولة ملاقات داشت ازین مقوله سخن
روی نموده و بسمع سامی و اصغا مسموع حضرت مقدسه
بوده و هر قدر تسلی که دل محزون را ازین خیالست چه
زیستن محب با قطع امید از وصال محالست شعر

منتظرم گر نظری میکنی | خاک رهم گر گذری میکنی

مامول آنکه تا زمان وصال این محب معتقد را بنصایح قرآنی
و مواعظ فرقانی مشرف سازند و اعلام هدایة الهام
دثار بواسطهٔ اقلام اعلام شعار در میدان ارشاد افرازند

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل

نامه بسید نصر الله

تا کوکب نصر در آسمان قران سعادة اختصاص معدست
برافتد اخلاص جناب نقابة نقاب سید السادات منبع
السعادات اکمل ارباب السیاده افضل اصحاب السجاده
معلی معالم الشریفه باجتهاده محی مراسم الطریقه باعتقاده
ثمرة شجره الولایة والنبوه شجره ثمره الهدایة والفتوه العالی

بالفضایل الانسانیه علی الاکفاء والاشباه جمال الشریعه
والدین نصر الله بر سائر اقران و اعیان مقدم باد و تقدم
ذاتی او که بدیهی ارباب الباب است در جمیع ابواب مسلم
خاک راه یافت، حمایل دعاوات و وسائل ثنا ابدا و اخلاص
وانهاء اختصاص می کند و پیوسته ناشر مراتب علیه و ذاکر
سینه است **شعر** ای غایب از نظر بخدا می سپارمت

حافظ

می گویمت دعا و ثنا می فرستمت
هر صبح و شام قافلهٔ از دعا خیر
در صحبت شمال و صبا می فرستمت
فیاض وجود تعالت اسماؤه و توالت آلاءه آتش
فراق را بزلال وصال تسکین دهاد والاستعانة من الله الاحد
الصمد **صدور نامهٔ حضرة قاضی صفی الدین عیسی**

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
آن عشوه داد عشق که تقوی زره برفت
وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب
گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت
نامهٔ سعادت نشان عالی شان که برای جمعیة این شکستهٔ
پریشان خاک قدم درویشان مرقوم قلم همایون رقم
حضرة صدارة پناهی مظهر صفات الهی قطب فلک
الاقبال مرکز دایرة الافضال افضل من نشا تحت
الخضرا اکمل من مشی فوق الغبرا حامی مراسم الملک
والملة ماحی معالم الظلم والبدعه محدد جهات الفواضل
مجدد سمات الفضایل اللایح من ذکاه و ذکائه لوایح
الحکم الفایح من ریاض رواه روایح الکرام الذی قدسه
الله عن الاخلاق الذمیمة نعتا صفی الشریعة والطریقة
والدین عیسی لا زالت ناصیة القضاء بیده الفیاض

ودانه واسطة الجوهر ورابطة الاعراض شده بود زنک تفرقه
از آیینه جان زدوده وارقام دولة انجام بر صفحهٔ دل محبة
منزل نگاشت وحجاب تکلف از پیش دیدهٔ ستم دیده
برداشت **شعر** کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
امتحان کن که بسی کنج مرادت بدهند
کر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
هرچند بوسیدن آستان که قبلهٔ
راستانست بحسب ظاهر واقع نشده کوکب موانسة
از برج مجالست لامع نکشته **شعر**
دل سراپردهٔ محبت اوست
دیده آیینه دار طلعت اوست
من که سر در نیاورم بدو کون
کردنم زیر بار منت اوست
واکنون که برق محبة از مکمن غیب جست وحقیقة اخلاص

حافظ

حافظ

صورة شعور ونقش ظهور بیت
سرارادة ما و آستان حضرة دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادة اوست
صبا ز حال دل تنک من چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست
زبان ناطقه در وصف شوق من لالست
چه جای کلک بریده زبان بیهده کوست
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
درین وقت که مضمون بشنقهٔ عضدگل با خبک وتجعل
لکما نشاطا نا محسوس ابصار نست معلوم شد که مبانی
دولة وسعادة ایشان بر دوام واستمرارست
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد

حافظ

جشم نرکس بشقایق نکران خواهد شد
و امید مست که تیغ تمیز از غلاف بیرون آرند و هر کس را
بمرتبه که لایق فصل اوست بدارند شعر
نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
که ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود کر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
کروهی که در زمان سلاطین سابق علم علم برافراشته اند
مراتب بلند و مناصب ارجمند داشته اند اکنون
جمعی که جواهر بحر تحقیقند در سلک ارباب تزویقند
خاک فلاکة بر مدارس بیخته و آب روی طلبه و مدرس
ریخته منسوب بمراتب منصوب و مناصب قومی مردودند
که می کویند اجداد ما فاضل بودند بزرکی منحصر در شرف
اب وجد داشتند و در ابجد خواندن از طفلان باز ماندند
کسی که امروز بده مرتبه از اجدادیشان افضل و اکملست

حافظ

بصد مرتبه از ایشان اسفل و اترلست شعر
نقد ها را بود آیا که عیاری کیرند
تا همه صومعه داران پی کاری کیرند
خوش کرفتند حریفان سر زلف ساقی
کر فلکشان بکذارد که قراری کیرند
اکرچه قدم بر بساط انبساط نهادن و جهرهٔ مقصود
باین وجه کشادن نه ادب آداب و عادة ارباب
الباب نیست لیکن شعر
جون جشم تو دل می برد از کوشه نشینان
دنبال تو بودن کنه از جانب ما نیست
خاصة آنحضرة
ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ
و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی

هر باره از دل من و از غصه قصهٔ

هر سطری از خصال تو و زرحمه آیتی

تا سورهٔ فاتحه که صدر کتاب قدیم و فرقان عظیم
شده قایم مقام تمام کتابست و ظهور عرایش
نفایس آن کتاب عزه لعاب درین سوره رحمة رر
قبابست ذات ملکی صفات آنحضرة معالی معاد اعالی
ولاد مبدا و مراتب رفیع و مطلب بلند منشا و مناصب
بدیع و مآرب ارجمند آنکه عیسی نفس ناطقه اش
در مهد بدن به اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی
مُبَارَکًا متکلمست و زمرهٔ زمرا در مجامع اشباح
و صوامع ارواح بوصف کمال و نعت جلال او مترنم
معمار کارخانهٔ وجود محرم سراپردهٔ شهود مفتاح کنوز
عدالة مصباح رموز ایاله کشاف کروب کاملان
ستار عیوب جاهلان الذی اصبح فی الازل للسلاطین
خلعاه للخواقین اینسا صفی الدولة والشریعة والدین

عیسی مظهر جمیع فضایل و مصدر سایر فواضل بادیه
خاک راه آسمان معالی آن کعبهٔ اعالی را به سیارات
ادعیه و ثوابت اثنیه مزین میدارد و از سحاب فیض
ما آب دیدهٔ باران شوق بر زمین اخلاص می بارد **شعر**

من المدامع ماء الشوق منسجم — وفی الاضالع ماء الوجد مضطرم
فذاک یعرف جسما کله منقسم — وتلک تحرق قلبا کله ضرم
فلولا زفیری احرقتنی ادمعی — ولولا دموعی احرقتنی زفرتی

و پیوسته بشکر الطاف و اعطاف بی پایان که از همه
بلند در حق خاکساران و بی سر و پایان می فرمایند بلغ فصیح
عبارات و املح استعارات مثل سوس رطب اللسانم
و این معنی را منتی بر جان خود می دانم **شعر**

زهی وفاق تو دروازهٔ حیات آمد
زهی خلاف تو دندانهٔ کلید وفا
نوشته آیة مهر تو بر جبین صباح
گرفته مایهٔ خشم تو رنگ روی مسا

کمال الدین اسمعیل

نزاید از شب آبستن زمانه مگر

بعون قابلهٔ خاطر تو ابن ذکا

شکفته غنچهٔ احسان تو ز باد قبول

طراوهٔ گل اخلاق تو ز آب حیا

مجمل احوال این شکسته بال آنکه در زاویهٔ قناعت لقمهٔ حلال از وجه زراعة می خورد و بمطالعهٔ معارف عقلی و مباحثهٔ لطایف نقلی بسر می برد و بدلایل ظاهره و براهین باهره معلوم است که این معنی نتیجهٔ التفات و اهتمام مخدوم است و گرنی

شعر

جامی

کیم من بیدلی بی اعتباری   فقیری دردمندی خاکساری

امید که روز بروز کوکب عنایة متصاعد و نظر التفات متزاید شود

تا جهان باشد جهانت بنده باد

آفتاب دولتت تابنده باد

نامهٔ آنحضرة

بعد از تصویر صور دعا و تقریر سور ثنا بر نگاشته لوح عرض آنکه در شعبان اخبار اندوه آثار رسید و آتش فتنه و آشوب سر بفلک کشید مضمون ﴿وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُم بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾ باین وجوه جلوه می نمود و دم بدم وحشة تازه و دهشهٔ جدید بر وحشة و دهشت سابق می فزود جناب داروغه با اسباب حشمة و شکوه فرار بر قرار اختیار کرده متوجه شد بفیروزکوه چون گریز از گریز نداشت آنرا مساعد بخت و فیروزی نمود و اگر نمی گریخت مشکل که زورق حیوة از گرداب حادثه بیرون می برد و در ماه رمضان خبر ظفر و مژدهٔ امان که بر سم رسالة متوجه دل درویشان بود بدروازهٔ سماخ ایشان نازل شد و رایحهٔ جان انس و جان انبساط دل پژمرده از ورود آن زوده حاصل گشت

شعر

س

شکر خدا که مژدهٔ امن و امان رسید

وز هر طرف سپاه ظفر بی گمان رسید

این نامهٔ شریف چه چیز است گو بیا

فتنه

وحی الاهی است که از آسمان رسید
یا نافه ایست بسته که از چین روان شده
یا غنچه است تازه که از بوستان رسید
نی نی برای آنکه شود فتنه برطرف
از پیش شاه مشرق و مغرب نشان رسید
گو خصم خاک بر سر خود کن که این زمان
سلطان ما بکام دل دوستان رسید

ماٴمول آنکه فقیر حقیر را ملحظ اکسیر اثر داشته در سلک مخلصان شمارند و ابواب عنایة بی نهایة و اهتمام تمام مفتوح دارند ظلال جلالش بر مفارق اهل کمال مبسوط و اطراف و اکناف جهان برای او مضبوط باد

نامهٔ آن حضرة

یدی و ذیلک یا ریح الشمال سقفی
وما اشک من تشکوی البعاد صفی
حذی تحه من ناسبة سقما "

الی نسبک فی الاخلاق و اللطف
الی اعز بعبار المجد مضطلع "
رحب الدراع شوب الحمد ملتحف

بعد از سلام المسبوق بفرط اللادام و محض الغرام علی حضرة المخدوم الکامل المعصوم نقش فصوص الکمال نحوی نصوص الجلال راقم ارقام العقل علی بیاض الایام و مسوده اللیالی ناظم مصالح الانام من الادنی الی الاعالی المتبوع المطاع فی اقطار الارض من کانت محبته نازله بمنزله الفرض صدر توجه الفواد الیه و انضبط القلب لدیه عتبته قبله اهل الکمال و سد بر سد یاجوج الضلال لا تکافه متشرع فی رفع لواء الشریعة و الا یضاهیه متورع فی رفع البدع الشنیعه حمی بیضه الاسلام بعلو همته و تصور تقویه الدین دنیا فی ذمته فاحیت نسائم کمالاته الی الاقالیم و اجبه کل احد حتی عابدی الاقانیم " اعنی عظام آیاته العظام بنشر التفسیر و الحدیث

وابده ابع بتمر الطيب من الخبيث الذی کان للعلماء
والحکماء رئيسا صفی الشريعة والطريقة والدين عيسی
لا زالت البرايا ممنونة من ايا دية محظوظة بقدر مشاربهم
من واديه نعرض العبد المستفيد من اعطافه المستفيض
من الطائفة الذی لا يتکلم الا لاداء شیء من شکر نواله
ولا يسکت الا للتفکر فی صفات کماله ان الامور المفوضة
الی مضبوطة واصولها بالزروع مربوطة ابواب طمع تعلقه
وبنات مثلی مطامعه ردعت المتعنه وامال العصيان ودفعت
المتصليه فی الظلم والطغيان لا يقدر احد علی مخالفة النهی
والامر سيما اظهار الفواحش وشرب الخمر عزرت من الفقيه
مشاميرهم ومن الفجرة حماميرهم وعمرت المظلمة حذافيرهم
وعزرت بفصل الحق اساطيرهم اوصلت الحقوق الی من استحقها
واقمت مراسم الشريعة حقها وصرفت اوقاف الخوانق
من المزارع والدکاکين الی مصارفها الفقراء والمساکين
وعمرت المساجد والمدارس ورتبت اکثرها کالعرائس

وعينت العلمة موافقة لشروط الواقفين وجعلتهم علی افنية البقاع
عاکفين فصارت فوقة من الجملة اعدائی ولم يسف صدورهم
الا ايذائی يستهون المکابرة فی جميع المسائل ويمشون بذلک
فی ساير الوسايل يخلقون الاکاذيب المموهة ويبدعون الا
عاجيب المشوهة يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا
ويَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَزُورًا يرجعون ان المخاذيم منحرفون
عن صوب رعايته ولا يحومون ابدا احوال حمايته فاحدث نفسی
انه کلام يضحک منه الصبيان ويشهد بخلافه الف تبيان کيف
وقدمی فی الصدق والعدل راسخ وطبعی بعيد عن الطمع نور النسخ
ثم المامول اسبال ذيل العفو علی هذا التطويل وقبول معذرتی
فی انشاء هذا التفصيل والله حسبی ونعم الوکيل وهو مصالح
الصالحين والطالحين کفيل لا زال بنيانه مطلع انوار الشرع
ومنبع انهار الفرع

نامهٔ آنحضرة

سلام کعرف الجود فاح علی الجهر
سلام کنشر الروض طل لذی الفجر

قاضی نظام

سلام على ركب السلامة حاديا
سلام له وفد السعود على الاثر
سلام كبشرى بالامان لخائف
سلام كسر كما سر الثرا اخاء الفقر
على حضرة من عظمه الله لاحياء مراسم الدين وكرمه لاعلاء
معالم اليقين سلطان العظماء فى العرب والعجم برهان
العلماء باجماع الامم متبوع ارباب الحشمة والرياسة
مطبوع اصحاب الحكمة والفراسة الواقف عن الحق و صفعه
الكاشف عن حق معرفته قامع اساطين الضلالة واضع
قوانين العدالة ماحى ارقام الظلم عن لوح الايام حامى ارباب
العلم لتقوية الاسلام

نظم

اعز علوم الرسل حاز وارثه
وقام كما قام الخلائف بالامر
دعاه الى العدل والاحسان والتقى
وثب الندى نفس تميل الى الخير
يجمع فيه ما يفرق فى الورى وكم من خصال فيه لم تر فى غير
الذى اسس بنيان العدل والانصاف تاسيسا صفى الشريعة
والدولة والدين عيسى لازالت صنوف حراسته حامته لاعناق
الظالمين ثم المعروض بعد انشاء تحف السلم وانشاء طرف
الكلام الى سوقى الى الاستفادة من ساحة العظمة ونوعى الى
الاستفاضة من راحة الكريمة جل عن تصور الاوهام وتفكر
الافهام لا يحيط به نطاق الاشارة ولا يومى اليه ببنان العبارة

شعر

ولو ساعد الجد السعيد تعشة
فعشت رخى البال منشرح الصدر
الازمه ان حل كالعز والعلى
واخدمه ان سار كالفتح والنصر
لامتاز عن حشوى الورى باسعاده
ويخلص عن حبس السرار مما بدرى
ولكن سوء الحظ نقص عيشتى
وشبطى عند الاولى جهلوا قدرى

الماْمول من ساکنی بابه المنیع وقاطنی جنابه الرفیع ان یلاحظوا
فی تعین العنایة فانها غایة النعمة فی البدایة والنهایة فتح الله
ابواب العادة علی ساحته السنیة وعلیه وعلی من لدیه التسلیم والتحیة

نامهٔ حضرت قاضی صفی الدین عیسی

حافظ

آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
در جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

یعنی سلام ذره به خورشید و پیام قطره به دریا رساند
و بر زبان اخلاص در مقام اختصاص این دو بیت بخواند

بصحراء عدم خوش خفته بودم
مرا با نیستی خویش خوش بود
ازان خواب خوشم بیدار کردی
نمیدانم کزین چیست مقصود

آه و هزار آه از دست مردم گمراه جمعی پریشان که نیک
از بد نمی شناسند و از حسد و کذب و امثال آن نمی
هراسند مرکب جهاله در سنگلاخ ضلاله می رانند و این زا

واسطه مباهات و رابطه مفاخرت می دانند حکایت ایشان
نمی توان گفت که سبب ملال است و شکایت ایشان
نمی توان نوشت که علت کلال است امر معروف در مذهب
این طایفه بدعی بدعت است و نهی منکر در مشرب این
فرقه منکری شنیع است عوام گویند کوهی حایل است

داد

میان ما و یاجوج و ماجوج که شکر ایشان لیسند و از بام تا شام
آن کوه را بزبان می لیسند و چون کوه بکمال رقت میرسد
می گویند فردا این را خواهیم شکافت و تنجرب بلاد و تعذیب
عباد خواهیم شتافت و چون صباح آمدند آن کوه مبدل
گشته و رجوع بحال اول کرده یاجوج و ماجوج از اهل فتنه
و فساد است و کوه رافع شریعت که مانع طغیان و عناد است
و لیسیدن کوه بزبان کذب و افترا که در شان این شخص
گویند و بوسیله آن قدح در معاملات او جویند الحمد لله که مر صباح
آن کوه به شکوه اولست و سعی و سعایت ایشان ضایع
و مهمل است **شعر** از گران تا بگران لشکر ظلمت و لی

حافظ

از ازل تا با بد وصت درویشانست

جمیع رعایا در مهد آسایش خوش حال و فارغ بالند و اصحاب
ظلم بر وفق نه خود گرفتار زحمت و وبالند گاه چون آب
بر خاک محنة افتند و گاه چون آتش بر خاکستر تکیه خفتند
گرگان مردم خوار همه خوار زند و ناخن ندارند که سر خود بخارند
و در هیچ روزگار سعادة آثار هیچ پادشاه را باین توفیق
نبوده و هیچ سلطان گوه عدوان از رشته دهر باین
تدقیق نگشوده از کمال عدل و انصاف که در اطراف
واکناف پیداست می توان گفت که زمان ظهور مهدی
و بروز عیسی است خسته را مجال آن نیست که آثار فسق
و اطوار فجور و ظلمه را زهرهٔ آن نیست که به ظلم معاش
کنند مستی که می بینم چشم نرگس است و میخانه که می بینم
دل اهل عرفانیست کسی که قدح باده بمردم نماید و مهر
صفحه که خواهد بر آید نرگس مخمور است و چون او را بو
میکنند و غیر روایح طیبه بمشام جان نمیرسد از روی

شرع معذورست آسمان که شبها با دارة جام ماه اسباب
طرب انگیزد و از کواکب ثابته نقل مستانه در مجلس ریزد
هنگام بیرون آمدن آفتاب احتساب انتساب از مجلس او
اثر نماند و دست قضا بساط نشاط و عیش او همه
بر هم افگند آنچه درین روزگار می نالدنی است و گویا
شکوه از فقها و حنفی دارد که از اسرار او غافلند و در
انجمن اجتهاد مشک پردهٔ او گرد و بجرمش قایلند و آنچه
میگرید درین غصه چشم چشمه است و پندارم که گریه او را
عین سرورست چه ملال و اندوه از مبدا فیض و رحمة
و منشاء فضل و نعمة دورست امید بکرم وهاب شکورست
آنکه این جمعیة و حضور تا صبح روز نشور را از حوادث
نقص و فتور و نوایب نقص و قصور محفوظ ماند و هر که
سعی در احکام احکام نبوی و ابرام قواعد مصطفوی کند
از باطن ملکوت موطن آنحضرة دم بدم محظوظ گردد
بحق الحق و اتباعه فی الدین و اشیاعه الهادین

جواب نامهٔ آنجناب

یا من به نجم السّعادة طالع
من وجهه عین العنایة لامع
کل من الاکوان حرف لامع
ووجوده السامی کتاب جامع

همای همایون فال وطوطی فارغ بال که از محیط انکسار شده بود بطالع سعد نزول یافت وقوه عاقله که میان اعیان جهان واقران زمان دعوی سرعة وحدة می کیند بفهم دقایق وحل حقایق که درضمن آن مندرج ودرطی مندمج بود شتافت

از جانبی جان محزون می گفت ٤ مگر نسیم زاطراف بوستان آمد ٥ وازطرفی دل پرخون میخواند ٤ عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

امرکه با من اشاره واحسن عبارة درسلک تحریر انتظام یافته بود درقم انتقال پذیرفت وغنچهٔ مقصود که درعهدهٔ

انقباض بود بنسیم ملاطفه درجمن انبساط شکفت بس که سرور بشارة در وقت وصول آن اشاره رو نمود ودمی که دیده بآن منظر چشمبند پیوسته منتظر ورود خدمات خواهند بود شعر قطب بالهوی نفسا فقد سدت النفس

العباد بالعباد من کل امة
وجل فی فنون الاتحاد ولا تحد
الی نفسه فی غیره العمر افنت

نامهٔ حضرة قاضی صفی الدین علیسی

سلامی که سین او حکایة از عرش مجید کرده کلید ابواب غیب به اهل ایمان سپارد ولام او چون زلف خوبان تاویل وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً برصفحهٔ رخسار روزکار نکارد والف او بروقف اصطلاح صوفیه ذات احدیه را بیاد اهل عرفان آرد ومیم او درخلوتخانهٔ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً نقاب یقین از چهرهٔ حقیقة مطلقه بردارد وتحفهٔ کاملی که نفس ناطقهٔ او ازاعیان

ثابته نشان دهد و قدرة فایقه او خال عدالة بر چهره
زمان نهد الفاظ جان پرور او چون نفس عیسی مرده را
زنده کند و زنده را جان فزاید و قلم همایون رقمش
چون عصای موسی در سواد اعجاز ید بیضا نماید احوال
جهان از یمن قدرة و تمکین او منتظم و جراحة اهل دل از
تسکین او ملتیم سلسلهٔ شرایع به حکم او مرتبط و امور
خلایق به امر او منضبط علما از خوان لطف او محظوظ
و حکما از نظر عنایة او ملحوظ یسعی که در کریمهٔ جَاءَ رَجُلٌ
مِنْ اَقْصَی الْمَدِیْنَةِ یَسْعٰی مسطور است بحسب اسم و مسمی
مطابق او و جمیع مراتب معنوی و مناصب صوری نصیب
یاران موافق او موفر مرتبه اش حسبهٔ انهار حقایق وجدا
دل و دل پاکش از حقایق اللهم انت السلام و منک السلام

شعر

والیک یرجع السلام واقف
علیه مجاری سلامی لانها
حقیقة منی الی تحیتی

ابن فارض

بعد از تمهید قواعد دعا و ثنا که در ذمهٔ همه بمثابهٔ دین
و بر اهل بصیرة فرض عین است معروض رای عالم آرای
آنکه جمعی عزیزان که در بازار تمیز به فلسی نمی ارزند و از غایة
شقاوة با فقیر عداوة می ورزند زعم فاسد ایشان آنکه
برکت شرع را منحل و ترتیب دین را مختل سازند و بکام
دل علم ضلالة در میدان جهالة برافرازند وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ
لَا تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ قَالُوْا اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُوْنَ اَلَا اِنَّهُمْ
هُمُ الْمُفْسِدُوْنَ وَلٰکِنْ لَّا یَشْعُرُوْنَ و چون بر خود
زوری بلکه قوة موری ندارند و اکثر مردم ایشان را نمی
شناسند و در مقام انکارند عقول ارباب قدوه را
بطرق شتی می ربایند و ترویج اعراض کاسده و اغراض
فاسده می نمایند

شعر

و عنوان شانی ما اثبتک بعضه
و ما تحته اظهاره فوق قدرتی
و اسکت عجزا عن امور کثیرة

ابن فارض

بنطقي لن تحصي ولو قلت قلت
ومعني شكواي حسن تصيري
ولو اشتكت مابي للاعادي لاشكت

ومدعی فقیر آنست که چون حضرة حق تعالی امام عادل
کرامت فرموده ومثل این پادشاه بعد از خلفاء راشدین
کم بوده مجموع رعایا در عهد او که مقدمهٔ مهدی است در مهد
جمعیت آسوده وفارغ باشند وتخم دعاء آنحضرت
به صدق واخلاص در زمین استجابه پاشند وانصاف
آنکه چون پادشاه نصفت پناه بمجرد خراج قانعست
وبه یمن همة درویشان تقویهٔ شرع چنانک می باید واقعست
اگر امثال ما سر رشتهٔ شریعة کم کنند وستم بر اصناف
مردم کنند ظلمی باشد بر پادشاه نعوذ من ذلك بالله

شعر
تخبرني ما يعقوب بث اتحله
وكل بلا ايوب بعض بليتي
ويحسن اظهار التجلد للعدى
ويقبح الا العجز عند الاحبة

امید که بحکم لا تزر وازرةٌ وزر اخرى گناه اغیار از فقیر
نبینند یا حکم عالی صادر شود که مردم فضول بگوشه
بنشینند لا زال ظله محفوظا عن الزوال مبسوطا على
اهل الكمال

نامهٔ قاضی صفی الدین عیسی

يا صاح تحشما لاداء الفرض
بلغه تحيتي ولثم الارض
ثم ارو بطوله حديثي واعد
لا بد لقصة الهوى من عرض

ودعایی که نور اجابة از آسمان اقبال باستقبال او
آمد وثنایی که از غایة علو سر مباهاة به اوج عرش
ساید تحفهٔ کاهی که اسم عین او از عین حیوة نشان دهد
ونسیم صبح براء خاک قدمش جان دهد حقیقتش کلامی
کاملی که بیتش دل اوست وماهیتش ماهی روشن که
دل پاک منزل اوست عبارات فصیحه اش محتوی

بر عقاید اشراق و اشارات ملیحه اش منطوی بر فواید
اطلاق ستور مصطنبه و اظهار ارحام موده او و تکمیل
فرتبه شعور و اشعار ایام محبة او و ترویح اعراض دقایق
و جواهر حقایق از طبع نقادش و افاضه قنادیل قلوب
و مشاعیل عیون از عقل وقادش اب که بر خاک
افتاده قطرهٔ از نهر ادبش و آتش که سر بهوا کرده
شعلهٔ از شمع غضبش ایمه حسنی از روی حقیقه سبع
مثانی او و نفس نفیس ثانی علیسی و علیسی ثانی او شعر

ذیل نیلش ایمن از آلایش دست قیاس
صدر قدرش فارغ از آمد شد پای خیال
در هر آن مجلس که قدر او مشرف کرد صدر
آسمان همچون هلال افتاد در صف نعال
دور حکم اوست چون دور فلک بی انقلاب
ملک جاه اوست چون ملک ابد بی انتقال
آسمانست او ولیکن آسمان بر قرار

آفتابست او ولیکن آفتاب بی زوال

نامهٔ قاضی صفی الدین عیسی

بعد از افراشتن اعلام دعا و انگاشتن ارقام ثنا
معروض جام گیتی نما و آیینهٔ صدق و صفا آنکه
چون اعلام سعادة انجام حضرة سلطان الولاة والمجا[هدین]
رافع لواء الشرع والدین یعسوب المسلمین یعقوب
الموفقین اکمل سلاطین المشرقین اعدل خواقین الخافقین
واضع قواس السیاسة رافع اساطین الحراسة شعر

دارا شرق و غرب که تیغش کشیده است
گرد سواد خطهٔ دین آهنین حصار
تابان زیر چتر علمش نصرة و ظفر
کالبدر فی الدجی والشمس فی النهار
خیلش که هست در عدد از ذره بیشتر
از شرق تا بغرب گرفت آفتاب وار
هر جا که خسرویست ز شوق غلامیش

سلمان

بشکست تاج وساخت ازان تاج گوشوار

گر با زمان زفتنه بگوید که باز گرد

گرد در رفیق موکب امسال خیل یار

برق یمن به حده ذهنش کجا رسد

ساطور کندرا نبود حد ذوالفقار

اللهم ابد نصرته لقمع الاعادی وخلد قدرته لنشر الایادی
متوجه غزاة گرجستان شد بنده تمنی می کرد که چون
ظفر در رکاب مرکب همیون بودی و به تقبیل اقدام
غازیان سرچشمه بر فلک سودی وهنوز خیال بود
که صداء کوس فیروزی صیت نصرة در جهان انداخت
وطبل ظفر گوش مهر و ماه از آوازه فتح پر ساخت
بعد ازان دل میل میگرد که برای تهنیهٔ فتح خود را همراه
اشک به آستان عالی اندازد و گرد راه الحضرة کحل
الجواهر دیدهٔ ستم دیده سازد و هرچند که اندیشه کرد
کسی نیافت که ارتکاف فضا نماید و از عهدهٔ این شغل

شاغل بیرون آید بنابرین یکبار دگر دل مجروح را بداغ
حرمان سوخت ولباس شکیبائی که بصد پاره بود
از نو دوخت

شعر

خسرو

گر جمال دوست نبود با خیالش هم خوشم

خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

و چون مشهور است که حضرة سلیمان پای ملخی از مور
بتحفهٔ قبول فرمود فقیر حقیر هم قدم بر بساط عبارة نهاد
ازین مقوله جرأتی نمود

نظم

خسرو

پیش کش آرند هرکس سیم و زر در پیش او

من دل پرخون و جان ناتوان خواهم کشید

سوی خسرو التفاتی گر نماید آن نگار

زیر پایش سر چو خاک آستان خواهم کشید

مأمول آنکه گاهی در دل فیاض گذرم و از مقسم مواهب
ازلی بهره برم

شعر

سلمان

تا مر بهار خامهٔ نقاش روزگار

برخاد نقش صورة فرخار می کند

سرسبز باد کلبن جاه تو تا ز رشک
در چشم دشمنان مژه چون خار میکند

نامهٔ حضرة قاضی صفی الدین عیسی

معروض باطن ملکوت موطن که محاکی نقوش فلکی
و منقوش دل جبروت منزل که محاذی عقول ملکی است
آنکه چون عدل و انصاف پادشاه عالم پناه به حدّ
کمال رسیده و توقیع معدلتش خط نسخ بر صفحهٔ نصفه
نوشیروان کشیده و فلک یاد ندارد که نظر این
سلطان درویش نواز در مصری از امصار پادشاه
بود و از هیچ تاریخ فهم نمیشود که شبیه این خاقان
عالم کدارا در عصری از اعصار جلوه نموده برکة وجود
این صاحب کمال ایده الله سبحانه بالجلال والجمال
درین سال آنقدر باران رحمت الٰهی از آسمان فیض
نامتناهی نزول یافت که چرتو اندیشهٔ انبساط

بسر بر بساط بسط آن نمی تواند ساخت جمعی که بزبان و دل
در مقام سپاس عبادة اساس بودند مزروعات
و محصولات خود را بابادی اقبال درودند و بعضی که
در تسلیم زکوات و تقدیم صلوات تعالی داشتند و اندکی
از مراسم شریعة و معالم طریقه فرو میگذاشتند حق تعالی
خواطر و ضمایر ایشانرا بصورة جراد بر مزارع ایشان
گماشت و بوجهی مستاصل و مستهلک شدند که نه قوت
شام داشتند و نه نان چاشت اگرچه بصورة تلخ می
نمودند اما بحقیقه ملک عذاب بودند و در هر دستی
آره داشتند و نهال آمال قطع میکردند و به اجرة
عمل آنچه می یافتند ی خوردند هر جا که آن لشکر انتقام میکر
فرود می آمد اثر زراعة نمی ماند و هاتف غیبی آیة اَصْبَحَ
هَشِیماً تَذْرُوْهُ الرِّیَاحُ وَکَانَ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدًا
بزبان حال میخواندند و در هر قریه که ایشان می نشستند
قیامة بر می خواست و گاه از جب خرابی میکردند و گاه

ازراست وعجب آنکه باوجود وصول آفتاب تابید هنوز
فارغ بال نشسته اند وابواب زراعة وعمارة بروی
عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا بسته اند اگرنه آفتاب نزدیک
سنبله می بود خوشهٔ پروین از دست ایشان نمی
رست وهنوز فلک ثامن که مزرع ثوابتست از ضرر
ایشان در معرض خطرست ودر اول امرا علی جناب
امارة مآب عدالة شعار ایالة دثار مصدر الطاف
یزدانی مظهر اعطاف رحمانی امیر زین الدولة والدین
پیر علی بیک جد جمیل وجهد جزیل در دفع ورفع این
گروه داشت ودقیقهٔ از دقایق تدبیر ودقیقهٔ
از دقایق تسخیر فرو نگذاشت وچون بعین الیقین
مشاهده فرمود که قلع ایشان از اندازهٔ قدرة
انسانی بیرونست وقمع ایشان از حوصلهٔ قوة
امکان افزون دست در آستین تحیر وپای در دامن
تفکر کشید وبه تحقیق اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا نَأْتِی الْاَرْضَ

نَنْقُصُهَا مِنْ اَطْرَافِهَا وَاللّٰهُ یَحْکُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ رسید
اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَآءِ
فَاخْتَلَطَ بِهٖ نَبَاتُ الْاَرْضِ مِمَّا یَأْکُلُ النَّاسُ وَالْاَنْعَامُ
حَتّٰی اِذَا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّیَّنَتْ وَظَنَّ اَهْلُهَا
اَنَّهُمْ قَادِرُوْنَ عَلَیْهَا اَتٰهَا اَمْرُنَا لَیْلًا اَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا
حَصِیْدًا کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ کَذٰلِکَ نُفَصِّلُ الْاٰیَاتِ
لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ وچون لشکر جراد برام حصاد اهتمام
تمام داشتند مروة ایشان اقتضا کرد که جفت جفت
تخم خود در مزارع کاشتند واین صورة هم واسطهٔ یاس
مردم است وباین سبب سررشتهٔ زرع مستقبل
گسست چه می پرسند که نتایج ایشان در سال آینده
به فساد برآیند واگر از آبا وامهات تقصیری واقع شود
عذرخواهی آن نمایند واز جمعی کثیر استماع افتاد که هر
ملخی ماده نصف اسفل خود را بر زمین صلب فرو می برد
وانبوبه از گل ساخته بود ونه تخم دران انبوبه می نهد

ودر مطابقه عدد ایشان با عدد اسماء الهی سری لطیف
ونکتهٔ شریف هست که باندک توجهی بردل پاک صورة
خواهد بست العقصة بطولها والعضة بشمولها ارباب
غرور بجزاء اعمال واجزاء آمال رسیدند وتنبیه الهی
پنبهٔ غفلة از گوش دل کشیدند وشاهدان چشم وگوش
در محکمه عقل وهوش گواهی دادند که این طایفه بمرتبه
مستهلک وخراب حالند که اگر عنایة سلطانی شامل
ایشان نمی شود با اهل وعیال در معرض فنا وزوال اند
وچون از باطن ایشان صدا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین برمی خیزد ملهم
صواب از دل وجان ایشان آثار استغفار وانابة
می انگیزد وشک نیست که رحمة الهی بکسوه عنایة پادشاهی
ایشان را از مضیق غم خلاص خواهد داد وابواب رحمة
واحسان بر روی این جمع پریشان خواهد گشاد
والتوکل علی الرؤف الودود فانه مبداء الکل والیه یعود

نامهٔ حضرت قاضی صفی الدین عیسی

حافظ

من اشک بیدلان را خنده می پنداشتم روزی
کنون برمید باز تخمی که آن میکاشتم روزی

وکنت اذا ما حدث الناس باللهوی
ضحکت وهم یبکون بالعبرات

حضرت اذا ما قیل هذا معهم
اجبتهم بالنوح والزفرات

می شنوم که یکی از فضلا هداه الله تعالی سخنی چند
از مردم مفسد شنیده وکلام ندامة انجام او در ادعاء
ضلالة من بسر حد کفر کشیده وحق تعالی بر اسرار
قلوب مطلعست وآگاه انما اشکوا بثی وحزنی
الی الله درین قضیه بسیار حیرانم وجواب بهیچ وجه
نمی دانم قال الشیخ المحقق قدس سره فی وصایا
الفتوحات الکمیة ان رمیت لشی مذموم فلا تنتصر
لنفسک واسکت لا یتعرض لن وما ل بانه یکذب ولا یقر

علی نفسک بما لم تفعل مما نسب الیک وهکذا فعل
ذو النون المصری رحمه الله مع المتوکل حین سأله
عما یقول الناس فیه من زمنه مالزید منه وقال یا
امیر المؤمنین ان قلت لاکذب الناس وان قلت
نعم کذبت علی نفسی فاستحسن ذلک منه امیر المؤمنین
وما قیل منه قول قایل واگر بعین بصیرة ملاحظه می کنم
این صورة شرک غفلتست که در نفس اماره هست
وبوسیلهٔ زبان آن برادر مسلمان بر صفحهٔ زمان نقش
بست وما احسن نظم العارف الرومی قدس سره

شعر

ور ترا هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
هم چو فرعونی که موسی پیشه بود
طفلکان خلق را سر می ربود
آن عدو در خانهٔ آن کور دل
او شده اطفال را گردن گسل

پیش ازین حسن ظن در شان خود داشتم ونفس
طاغی را عالم ومتخلق می پنداشتم اکنون دریافته ام
که تا غایة بتضییع عمر وتسوید قلب کوشیده ام وچهرهٔ
مقصود را به نقاب علوم رسمی واخلاق ذمیمه پوشیده
ودل بمرتبهٔ متوجه تدارک آنست که پرواء صلح وجنگ
ندارد وهر آنکه نه بر تزکیهٔ نفس صرف می شود آنرا
ضایع می شمارد شعر لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها
بنفسی فی نفسی عن الناس شاغل
امید بکرم شما آنکه از هیچ یک نصیحة دریغ ندارند
وتخم صفا ووفا در مزارع صدر کارند مالک بن دینار
رضی الله عنه گوید مر عیسی علیه السلام والحواریون
علی جیفة الکلب فقال الحواریون ما انتن ریح هذا الکلب
فقال عیسی علیه السلام ما اشد بیاض اسنانه ومقصود
عیسی علیه السلام آن بوده که یاران او سگ مرده را
بد نگویند چه جای آنکه در پی آثار مردم زنده پویند

مثنوی گفت حق خالے بنود وست امتی
از خلیفهٔ حق و صاحب دولتی
مرغ جانها را چنان یکدل کند
کز صفاشان بیغش و بیغل کند
مشفقون گردند هم چون والده
مسلمون را گفت نفس واحده
نفس واحد از رسول حق شدند
ورنه هریک دشمن مطلق بدند
غوره و انگور ضدانند لیک
چون که غوره پخته شد شد یار نیک
غورهاء نیک کایشان قابلند
از دم اهل دل آخر یک دلند
سوی انگوری همی رانند تیز
تا دوی برخیزد و کین و ستیز
آفرین بر عشق کل اوستاد
صد هزاران ذرّه را داد اتحاد
همچو خاک مفترقی در رهگذر
یک سبوشان کرد دست کوزه گر
جمع مرغان کز سلیمان روشنند
پر و بال بی گنهی برکنند
بلکه سوی عاجزان چینه کشند
بیخلاف و کینه این مرغان خوشند

روی انه تکلم احد فی علی بن حسین بن علی علی نبینا و علیهم السلام وافتری علیه فقال له علی بن حسین ان کنت کما قلت فاستغفر الله و ان لم اکن کما قلت فغفر الله لک سایهٔ عنایت شما که عنقاء قاف قربست بر سر خاک نشینان کوی نیستی مخلد باد و صلی الله علی المظهر الجامع محمد و آله الامجاد و اصحابه الافراد

نامهٔ حضرت قاضی صفی الدین عیسی

بسم الله الرحمن الرحیم یسبح له ما فی السموات والارض

له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير هو الذي خلقكم
فمنكم كافر ومنكم مومن والله بما تعملون بصير خلق السموات
والارض بالحق وصوركم فاحسن صوركم واليه المصير
يعلم ما في السموات وما في الارض ويعلم ما تسرون وما
تعلنون انه عليم بذات الصدور واعوذ برب الناس ملك
الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس الذي
يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس ان
الذين اجرموا كانوا من الذين آمنوا يضحكون واذا مروا بهم
يتغامزون واذا انقلبوا الى اهلهم انقلبوا فكهين واذا راوهم
قالوا ان هؤلاء لضالون يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم
فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا
على ما فعلتم نادمين ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدى
من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين فرع سمعي
ان بعض الناس هداهم الله تعالى الى سواء السبيل
يضرون على ثلثه امور ولا يحيق المكر السيئ الا باهله و

والذين يمكرون السيئات لهم عذاب شديد ومكر اولئك
هو يبور الاول من تلك الثلث ان الله هو الهيولى
وفوق الناس بعزل عن هذا القول الباطل في الآخرة
والاولى فما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك هذا بهتان
عظيم يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان كنتم مومنين
ويبين الله لكم الآيات والله عليم حكيم ولله ما في السموات
وما في الارض ويعلم ما انتم عليه ويوم يرجعون اليه فينبئهم
بما عملوا والله بكل شئ عليم ان الذين يحبون ان تشيع
الفاحشة في الذين آمنوا لهم عذاب اليم ذلك بان الله
هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شئ قدير وان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وكيف
يتفوه بذلك الباطل احد من العقلاء والهيولى عند القائلين
بها اخس الاشياء قال ابن سينا عفي الله عنه الوجود ابتدء
من الاشرف فالاشرف الى الاخس فالاخس حتى بلغ
الهيولى وهي ادون المبادي والبسايط بجوهرتها على طبيعة

العدم او كلاهما قوه واستعداد وليس لها فعل وجود ثم ابتدء
من الاخس فالاخس الى الاشرف فالاشرف حتى بلغ النفس
الناطقه وهى اشرف الموجودات فى عالم التركيب فانها
بجوهرتها على طبيعة المنادى الاولى وكفى بالله شهيدًا
بينى وبينكم انى لا اثبت الهيولى فكيف ادعى انها العلة
الاولى وقد نطعت ستى الهيولى مصنفاتى وشهدت بانكار زها
مولفاتى وهوا علم بمن ضل عن سبيله وهوا علم بالمهتدين
اللهم انصر من نصر الدين واخذل من خذل الدين والثانى
تصغير النبى صلى الله عليه وسلم وعلى من يادل اليه وكيف
ذلك وقد ارسله الله تعالى بشيرا نذيرا وداعيا الى الله
باذنه وسراجا منيرا اوزاده فى كل آن تعظيما وفى كل نفس
تكريما ان الله وملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين
آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما ان الذين يؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فى الدنيا والآخره واعد لهم عذابا
مهينا والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما

اكتسبو وقد احتملوا بهتانا واثما مبينا فان يحتاه بان يقال
لهم على سبيل النصيحة قبل ان يحيط بهم دوائر الفضيحة يا ايها
الذين آمنوا لا تكونوا كالذين آذوا موسى فبرأه الله مما قالوا
وكان عند الله وجيها يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا قولاً
سديدا يصلح لكم اعمالكم ويغفر لكم ذنوبكم ومن يطع الله ورسوله
فقد فاز فوزا عظيما والثالث انى خطا غلظ القلب وليس
كذلك بل انا العفو عضبى مالك وهذبت نفسى بالمجاهدة
فى الارتياض وبيدى عنان الغضب فى الانبساط والانقباض
وقد قال نبينا الخاتم صلى الله عليه وسلم ان الله رفيق يحب
الرفق ويعطى عليه ما لا يعطى على العنف وقال عليه السلم
اذا احب الله اهل بيت ادخل عليهم الرفق وقال عليه السلم
ايما وال ولى فلان ورفق رفق به يوم القيمة وقال عليه السلم
العلم خليل المؤمن والحلم وزيره والعقل دليله والعمل قيمه
والرفق والده واللين اخوه والصبر امير جنوده وقال عمر
رضى الله عنه تعلموا العلم وتعلموا للعلم السكينه والحلم

وقال علی رضی الله عنه لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک ولکن الخیر
ان یکثر علمک و یعظم حلمک وان تباهی الناس بعبادة ربک
فاذا احسنت حمدت الله واذا اسات استغفرت الله وقال انه
رضع اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل
وقال الحسن رضی الله عنه اطلبوا العلم وزینوه بالوقار والحلم
وقال سفیان لاصحابه یدرون بالرفق قالوا قل یا ابا محمد قال
ان یضع الامور مواضعها الشدة فی موضعها واللین فی
موضعه والسیف فی موضعه والسوط فی موضعه وقال امامنا
محمد الغزالی قدس سره المحمود وسط بین العنف واللین
کما فی سایر الاخلاق ولکن لما کانت الطباع الی الحدة والعنف
امیل کانت الحاجة الی ترغیبهم فی جانب الرفق اکثر فلذلک
کثر ثناء الشرع علی جانب الرفق دون العنف وان کان العنف
فی محله حسنا کما ان الرفق فی محله حسنا وانما الکامل من غیر
مواضع الرفق عن مواضع العنف فیعطی کل امر حقه فان
کان قاصر البصیرة او اشکل علیه حکم واقعة من الوقایع

فلیکن میله الی الرفق فان النجح معه فی الاکثر یا مخدوم ایاک
والمباسطة مع اللئیم انک لعلی خلق عظیم فلا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
ان هؤلاء یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا فاصبر
علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا سبحان ربک رب العزة
عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

جواب نامهٔ قاضی امام الدین شیخ علی

رفتیم و دل ملازم این آستان بماند
جون مرغ پرشکسته که در آشیان بماند
افروختیم شمع محبة هزار بار
از آتش فراق که در استخوان بماند
ما ریست کرد کنج حقیقة برآمده
داغت که در درون دل ناتوان بماند
گردون بسینه داغ تو دارد ز روی مهر
اینک ببین که ماه ز داغش نشان بماند

هرکس بروی یارد ہذآب دیده را
جز منطقی که دیدهٔ او خونفشان بماند

طبیعة عشق ومحبة اقتضا می کرد که شرح شدة اشتیاق
وحدة افتراق به خدام ملایک احترام حضرة مقدسه مخدومیه
معصومیه امامیة تمامیة لازالت محفوفه بالانوار القدسیه
والآثار الانسیه نویسم دل گفت عرض احوال برلوح محفوظ
وجهی وجیه ندارد وکشف امور برعقل کل مستحسن طباع
نیست **شعر** مواخواه توام جانا ومیدانم که میدانی

که هم نادیده می بینی وهم ننوشته میخوانی
ملک درسجدهٔ آدم زمین بوس تونیة کرد
که در حسن توچیزی یافت بیش از حد انسانی
ملامه گرچه دریابد ز رمز عاشق ومعشوق
نه بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
بین المحبین لیس نفشه قول ولا قلم للخلق یحکیه
والصلوة علی نبینا محمد قطب آفلاک الوجود وعلی اصحابه

الغایرین بالکشف والشهود **جواب نامهٔ آنجناب**

نامه ات برچشم گریان گر بمالم تر شود
ور نهم برسینه می ترسم که خاکستر شود
هر نفس خواهم که گردد آتش آهم فزون
تا ترا احوال من هر روز روشن تر شود
رشتهٔ جانم گسست وقالبم از هم برخیت
نسخه را چون بگسلد شیرازه از هم بر شود
سالها جان دادم وحال منت باور نشد
راضیم گر بعد مرگ من ترا باور شود
منطقی در بحر حیرة گم کند کشتی دل
گر نه هر سو آهن پیکان او لنگر شود

نامهٔ نامدار که خامهٔ کامکار بتحریر مضمون او زبان گشوده
بود وقلم خجسته رقم بتدبیر مدلول آن قیام نموده بود در
احسن اوقات وایمن ساعات واسطهٔ سرور جان "
ورابطهٔ حضور جنان گشت آفرین جان آفرین برخامهٔ که در

نثر لآلی از ابر نیسان قصب سبق ربوده و نظیر آن به حدة
لسان وجودة بیان در قلم رو هیچ سلطان نبوده سوادی
ازان نامه بقلم موی مژه بر صفحهٔ دیده نگاشتم و نسخهٔ روشن
ازان ارقام سعادة انجام برداشتم ولمثل هذا فلیعمل العاملون
وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون شکر الطاف که در حق فقیر
فرموده اند چه گویم که از حوصلهٔ قدرت افزونست و عذر
الطاف که در شان حقیر نموده اند چه نویسم که از اندازهٔ قوة
بیرونست و چون فقیر از استحقاق این انعام و استعداد
این اکرام عاریست معلوم می شود که نظر صاحب شما
بر خصوص حضرة باریست و شک نیست که از برکة اخلاص
در دنیا محفوظ و در آخرة محظوظ خواهند بود بحرمة نبینا
وآله وصحبه ارباب الشهود

نامهٔ آنجناب

تا سعد اکبر در اوج قبهٔ سما بحکم قضا قاضی است و قلب
انور در صدر صفهٔ صفا بامر خدا راضی است مسند شریعة
غرا و قلهٔ بیضا بذات مبارک متبرک مخدوم ارباب عمایم

فاتح ابواب مکارم مبدع براهین عقلیه واضع قوانین نقلیه
آفتاب فلک حشمة و صدارة سرچشمهٔ زلال تقوی و طهارة
منکر آثار تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف باشد
ناموس هدایة کانا قوس غوایة اماما للشریعة والطریقة والدین
علینا جعله الله فی مشاهد الوصل بحبیا مزین باد عنقا روح
و ورقا نفس او در قاف قرب معین خاک راه جواهر زواهر
دعا بگوش هوش ساکنان آستان عالی که آسمان
معالی است میرساند و تخم اخلاص که قطرهای اشک نیاز
نمونهٔ آنست در زمین اختصاص می نشاند حقهٔ دل حقایق
منزل بمهر مهر مخدوم مختوم ساخته و علم محبة که شعلهای
آه شوق مثال اوست بآسمان مودة افروخته شعر

حافظ

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست
می بینمت عیان و دعا میفرستمت
هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر
در صحبت شمال و صبا می فرستمت

تعریف شوق چگونه کنم که حد آن ظاهر نیست و سخن رسمی
نه لایق اهل معنیست **شعر** مرا غمیست که پیدا نمی توانم کرد
حکایت دل شیدا نمی توانم کرد

توجه بآن آستان که قبلهٔ مقبلان و کعبهٔ بیدلانست
همیشه مکنون خرابهٔ دل و مخزون خزانهٔ جانست **شعر** بحرمه قدم
صدق آن جوانمردان که کس نبرد ازیشان سبق درین مضمار
که چشم من بجهان آن زمان شود روشن
کز آستان شما بسترم بجبهه غبار

اما طبع فقیر بزراعة مایلست و مطلق زراعة شغل شاغل
خاصه در یزد که گویا واد غیر ذی زرع در شان زمین خراب
اوست و سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء در باب
آب او بنابرین هر روز عوایق شدید روی می نماید و هر
شب علایق جدید می راند **شعر**
لاله داغم تازه سازد چون دمد زان خط نشان
بهر جا نم از زمین روید بلائی هر زمان

من در صدد فرصتم که بعد از فیض عوایق و نقص علایق **شعر**
زمحرمان سراپردهٔ وصال شوم   زبندگان خداوندگار خود باشم
همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود   دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
ز دست بخت گرانخواب و کار بی سامان
گرم بود گلهٔ رازدار خود باشم

رقمی که برای فرش دار الحدیث نموده اند و در طی آن بسط
بساط انبساط فرموده جمعی لوافان که مهاره تمام دارند
بمنوالی که تعیین شده در کارند آفتاب اشفاق از آفاق
اخلاص طلوع کرده در عین اشراف باد

جواب نامهٔ آنجناب

بشنو از نی چون حکایت میکند   از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند   از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن   الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن   عاد الحبیب الی وصلی کما کانا

خسرو

ظهیر

س

دزارنی فی ظلام اللیل نشوانا

نامهٔ نامی که مرقوم خامهٔ سامی شده بود درایمن اوقات رسید وخط زوال برحروف اندوه که رقم زده لوح دل بود کشیده شعر

فمواقع الاقلام کم قبلتها　　شوقا للثم مواضع الاقدام

ازمشاهدهٔ عرایس معانی که درنفایس الفاظ مستور بودند قوة جان وقوة دل حاصل شد وزنک تفرقه ازآیینهٔ دل وزنک اندوه ازصفحهٔ جان زایل کشت دردل داشتم که جون آنحضرة ازمصر مراجعة فرمایند وآسمان ایالت بنور عداله بیارایند حکایة زمری که ازدست اعدا جشیدم وشکایة قهری که ازان طایفه کشیدم برلوح عرض نکارم ودود ازخرمن آمال ایشان برآرم اکنون جندان متوجه دوستم که پروای دشمن ندارم ودران مشهد که منم ایشانرا معدوم صرف می انکارم شعر

تا ماه نوازکردش خود کرد دبدر　　غیر ازتو کسی مبا دادرعالم صدر

نامهٔ قاضی امام الدین شیخ علی

قاضی نظام

من سلغ قصتی امام الحی　　من بشر اخباری بعد الطی
من نقوبه السلام من ذی شغف　　فی العشق یری الرشاد عین الغی

دعائی برنیور وفا آراسته وثنائی ازصدق وصفا خاسته تحفهٔ مخدومی که خدمة او براعیان فرض عین است ونقوش محبة او آیینهٔ نفوس رازیب وزین است عقل فعال دراشراق طفل راه او ومقاصد ارباب نظر موقوف یک نکاه او وتبیین مناهج طریقة ازرای صایبش وتعیین معارج حقیقه ازطبع ثاقبش شعر

شکوه طلعة او درمیان مسند شرع　　جنانک نور یقین دردل همکان روشن
زهی زکریهٔ کلکت لب امل خندان　　زهی زتابش مهرت دل جهان روشن
خیالت ازشب تاریک درضمیر آرد　　شود زپرتو رای تو در زمان روشن
بدست جرخ شب وروز ازمه وخورشید

دو نسخه اند از ان رای غیب دان روشن
حکیمی که رای قویم او صورة شریعة را بمثابهٔ هیولی است
علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال بر علهٔ اولی است
امامی که ایمهٔ دین به فضل و تقدم او معترف اند سمامی که
اهل تعیین از بحر دانش او   شعر

سلمان

زیک اشارة رای تو فهم کرد خرد
هزار ضابطه در حل مشکلات امور
زیک طبیعة حزم تو عرض داده فلک
هزار کوکبه در دفع حادثات دهور
زخاک رقص کنان همچو باد برخیزند
اگر روایح خلقت رسد باهل قبور
زاحتمال ثنای تو عاجزند حروف
زامتداد صفات تو قاصرند سطور
بیک توجه مردانه آنچنان برکند
دلت زباغ جهان شاخ فسق وفجور

که در زمان تو آهنگ می کند حجاز   شعر
زکوی میکده بربسته سازره طنبور
معروض رای عالم آرای آنکه احوال فقیر بسیار پریشانست
واز اختلاط اهل دنیا پشیمان است   شعر
نه روی رفتن و نه رای بودن   مبادا کار کس زین گونه مشکل
سخن حق که در گوش راستان درست در مذاق اهل باطل
درست هر کس هوا و هوسی دارد و تخم چند فاسد در زمین
خیال می کارد اگر موافق ایشان می شوم طبعم نمی گذارد
واگر مخالفة می کنم فتنه و فساد بار می آرد   شعر
مهی گذشت که چشمم خبر ز خواب ندارد
وا شبیست سیه رو که ماهتاب ندارد
بجان دوست که کرده هزار بار به از من
که یادی از دل بدخوی من عذاب ندارد
وغم دل از آن نیست که اهل باطل منکر منند یا چاه کنند در شارع
شرع می کنند اندیشه میکنم که تشنیع این طایفه سبب ملال

باطن ملکوت موطن کردد وتصدیع ایشان علة کلال دل
حقیقة منزلة شود امید آنکه حق تعالی مارا انصافی کرامة
فرماید چه عدالة حضرة خاقانی را هیچ در نمی یابد شعر
همیشه تا سر هر سال می شوند بدید
ز آسمان بثابتین کواکب ازهار
درخت بخت تو بادا بغایتی سرسبز
که شاخ دولتش آرد نجوم زاهر بار

نامهٔ قاضی امام الدین شیخ علی

الاموت يباع فاشتريه — فهذا العيش ما لا خير فيه
الا موت لذيذ الطعم ياتي — تخلصني من الموت الكريه
اذا ابصرت قبرا من بعيد — فودى انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر — تصدق بالوفاء على اخيه

شعر
هر کجا بینم مهی کاندر لحد فرسوده است
رشکم آید کز غم هستی چه خوش آسوده است
تا چند مرارهٔ صبر توان چشیدن وتا کی حرارة کظم توان

سلمان

شیخ نجم الدین مسعود

کشیدن

کشیدن تحمل خلقی حمیدست اما نهایتی دارد وتنزل امری
جمیلست اما غایتی دارد قال الامام الشافعی رضعه
من استرضی ولم یرض فهو شیطان ومن استغضب ولم
یغضب فهو حمار المی که من می کشم اکر حواله بر کوه کند
ذره نماند تعبی که من دارم اکر دریا باشد قطره نماند
ولو انی استزدتک فوق ما بی — من البلوی لاعوزک المزید
ولو عرضت علی الموتی حیوة — بعیش مثل عیشی لم یریدوا
چهل سال از عمر فقیر کذشته وسی روز به افاده واستفاده
مصروف کشته اکنون می شنوم که بعضی از برای شهرة خود
نمایی وبعضی از غایة شرة وبیحیایی سخن در باب
اعتقاد من می کویند وبوسیلهٔ تکفیر الخطاط پایهٔ من
می جویند وچه خوب کفته ابو علی بن سینا شعر
کفر چو منی کزاف وآسان نبود — محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی وآن هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود
هیچ علم از علوم عقلی ونقلی نیست که کتب مشکله آن را

بمطالعه درس نمیتوانم گفت وهیچ جوهر از جواهر دانش
نیست که کنه آنرا بالماس تفکر نمیتوانم سفت لیکن ،،
چون دل بمطلب عالیست و دماغ از سوداء غیر آن
خالیست هرگز تفاخر به این علوم ندارم وخود را در سلک
جاهلان می شمارم با این جمع که از فهم سخن من قاصرند در
مقام تسلیم و با این قوم که قابل تلمذ من نیستند در
موقف تعظیم **شعر** جای آنست که خون موج زند در دل لعل

حافظ

زین تغابن که خزف می شکند بازارم
هرچند که تنزل می کنم تنزل فوق آن می جویند واگر اباء
می کنم مرا افترا که با و بدنامی نشان می آرد می گویند اگر مرا
این همه تشویش برای قضاء یزدی می باید کشیدن اولی
ترک راست چه شماتة اعداء دین وتحمل سخن مفسدین
اصعب از مرگ است در ادعیه ماثوره هست که حضرة
خاتم النبوة صلی الله علیه وسلم از شماتة اعدا استعاذه
فرمود و هارون با موسی علیهما السلم لاتشمت ،،

بی الاعداء فرمود دنیا محل آن نیست که کسی بمنصب وجاه
نازد و مودة در عرصهٔ تنگ او بازد **شعر**

لیس شیء اعز عندی من العلم — فما ابتغی سواه انیسا
انما الذل فی مخالطة الناس — فدعهم وعش عزیزا رئیسا

هرچند که لطف عام وکرم تام شما از حصار انحصار
بیرون است واصلاح یکنفس شما از افساد صد سال
این طایفه افزونست اما این فقیر از تواتر تصدیع غرق
حیاتست وعذر الطاف وشکر اعطاف شما هم حواله
به کرم شماست تا این خستهٔ دلشکسته را جان در تن است
زمین منت شما خواهد بود واز آستان شما که قبلهٔ راستان است
بهیچ وجه انصراف وانحراف نخواهد نمود مامول آنکه در جسارة
وتصلف فقیر بجانب عفو کوشند وپردهٔ اغماض ،،
واعراض بربالای آن پوشند چه ابن مسعود رضی الله عنه
گفته لقد علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
انی اعلمهم بکتاب الله ولو اعلم ان احدا اعلم منی لرحلت الیه

وعلما فرموده اند هذا يدل على جواز ان يذكر الانسان نفسه بالفضيلة والعلم ونحوه للحاجة ونيز يوسف صديق عليه السلام فرموده اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم والصلوة على سيدنا الخلائق في الدنيا والآخرة وعلى آله واصحابه وذريته الطاهرة

نامهٔ قاضی امام الدین شیخ علی

معروض رای عالم آرای که آینه صور غیب ومقدس از لوازم ریب ومنزه از وراسم عیب است آنکه چون باب نبوة مسدود وطریق وحی مفقود ست انتظام احوال والتیام آمال از علوم دینیه چشم می توان داشت ودرین روزگار علم تفسیر وحدیث وفقه منسوخ گشته واکثر مدارس از تعلیم وتعلم آن غافل است وهیچ وجه محل التفات واهتمام طلبه نیست وکاه که اگر علوم نقلیه می دانند علوم عقلیه دانستندی کلام حکما را ترک قاضی ارجانی کرده اند ومسائل را بر وجهی

فهم می کنند که هیچ نسبة به مقاصد قدما ندارد ومعظم مطالب ایشان مناقشه در الفاظ وعبارتست ونسیم تحقیق از ریاض توفیق به شامهٔ عزیز شان نمی رسد وبر شما فرض عین است که تا طی شافی وتدبیری کافی در شان ایشان بفرمایند نوعی شود که طلبه بعلوم دینیه مشغول شوند وتظیر این در قضیهٔ قضاة ومفتیان وقنا بطان اوقاف واقعست وهرچند که فقیر انتظار کشید که ناگاه صورة غیبی روی نماید وتمیزی درین طایفه تحقق یابد تا غایة واقع نشد ودر سن مایه نزدیک شده امید که بیمن ساعی شما اعلام دین منصوب شود وروز بروز دولتی مجدد وحشمتی مخلد نصیب شما گردد بحق نبینا محمد وآله واصحابه صلی الله علیهم صلوات متواليه متعاقبه مدا لیه

نامهٔ قاضی امام الدین شیخ علی

بعد الصباح الذی ودعتکم فیه	لم التی للدهر صبحا من لیالیه
قد کان اول صبح بعد فرقتکم	مضی وکم یکتحل عینا تبا ثیه

اکبتر

فالدهر بعدکم لیل الا به … والعیش ورکم سم افاعیه

قد صور الدهر فی عینی مثالکم … من طول ما انا بالذکری اراعیه

فکل ناظر ان اقابله … اری خیالکم من ناظری فیه

بالله العظیم که بلسان ذاکر فضایل و به جان شکر فواضل

حضرة مقدسهٔ مخدومیهٔ معصومیه ام وبداته بسیار

از مفارقة مجلس سعادة آثار دارم و عمری که بصحبت

شریف می گذرانم ضایع وبیهوده می شمارم شعر

اوقات خوش آن بود که با خویش بسر رفت

باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی بود

امرا جواب نامهٔ صوفی خلیل بیک

وکانت بالعراق لنا لیالی … سرقنا هن من ریب الزمان بها

جعلنا من تاریخ اللیالی … وعنوان المسرة والامانی

رجعنا فی حجور الامن فیها . … بافواه التی ثبری الاعانی

درین اوقات بدان مسرورم که خبر توجه شما بسرحد نوا.

رسیده و منشی خیال طغراء وصال بر صفحهٔ آمال کشیده

ولولا رجاء الوصل ما عشت لحظة … ولولا مکان الطیف لم یهجع

خیالک عندی لیس یبرح ساعة … جعلته فی القلب احسن موضع

وختم الکلام بالصلوة والسلام … علی محمد خیر الانام وآله

العظام وصحبه الکرام

دعایی به زیور اجابت محلا وسلامی از شایبهٔ ریا مخلا

تحفهٔ مجلسی که رشک جنان وراحة جان است وصاحبش

در تقویة شریعة نادرهٔ زمانست معرفتی که در احکام

نبوی مثل او در هیچ عصر نبوده ونیزهٔ طعن پیکر شش

در میدان دین قصب سبق از اقران در ربوده شعر

ای دیگ شمع مطلومان … نام او همچو مژدهٔ ظفرست

ظلمه ظلم را اشارة او … چون تباشیر صبح برده درست

صیت اقبال او بگرد جهان … روز و شب همچو ماه در سفرست

ای که خلوة سرای قدر ترا … چرخ چون حلقه از برون درست

نیست رازی درون پردهٔ غیب … که نه رای ترا از آن خبرست

نظر همة ترا هر شب … بر طبقهای آسمان گذرست

مدتی شد که در امید قبول   بنده در انتظار یک نظرست

ودرین وقت که فرمان واجب الاطاعة برای ارسال
کامل الصناعة از قلم همیون رقم منشیان آنحضرة صدور
یافت وآفتاب عنایة واهتمام بر نهال الطبیعة این
خاکسار تافت غنچه دل به احسن وجوه شکفت واز
غایة انبساط بزبان حال گفت **شعر**

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همة خود کامران شدم
در شاهراه دولة سرمد بتخت بخت
از فیض حق بکام دل دوستان شدم

استماع اخبار عدالة عامه وانتشار آثار ایالة تامه
واسطهٔ رسوخ محبة ورابطهٔ رسوخ مودة است

قد تخللت مسلک الروح منی   وبه سمی الخلیل خلیلا
فاذا ما نطقت کنت حدیثی   واذا ما سکت کنت الغلیلا

ماٴمول از لطایف عوارف خدام آفتاب احترام انکه
فقیر را در سلک داعیان دولة ابدپیوند شمارند ونظر
التفات کیمیا آیات بهیچ وجه دریغ ندارند **شعر**

تا هفت چرخ برین چار عنصرست
حفظت همیشه بر سر این هفت وچار باد
بازی که در سر علمت دار داشیان
همواره کرکسان سپهرش شکار باد
از نعل مرکب تو که خلخال دولتست
در گوش آسمان زشرف گوشوار باد

نامهٔ الٰهی بیک

الٰهی الٰهی ارنا الاشیاء کما هی واحفظنا عن المناهی
عن الملاهی چون ذکر القاب وامثال آن هیچ نفع
دینوی واخروی ندارد واحتمال مضرة هست هم کاتب را
وهم مکتوب الیه را ازان اعراض می کنم وبجای آن دو
سخن می نویسم که شما را و مرا در آخرة نافع باشد انشاءالله
سخن اول آنکه سالک طریقه آخرة می باید که تصحیح کند

عقاید دینیه را بتقلید انسان کامل صلوات علیه و علی
اصحابه پس احکام شریعة را معلوم کند و به مامورات
مشغول گردد واز منهیات محترز باشد و مردم راهرو چه
که تواند و مصلحه پند بر متابعة شریعة دارد پس طریقه را
معلوم کند و با مورات مشغول گردد و به اخلاق حمیده متحلی
شود و اخلاق ذمیمه را از خود دور سازد و قابلانرا به این
معنی ترغیب نماید اکنون دل سالک مشابه جام جهان
نما می شود وانوار غیبی از مبداء فیاض بواسطه وبیواسطه
فایض می گردد و معرفة مبداء صفات وافعال او وملائکهء
عاویه و سفلیه و وحی والهام و نبوة واسرار قیامات
وانوار مقامات وفناء فی الله وبقاء بالله وکشف امور
معاد از راحة وعذاب قبر وحشر وقیامة وصراط ومیزان وحساب
وثواب وعقاب وامثال آن حاصل می شود واسمی چند
که در اول سلوک شنیده بود ومفهومات آنرا بوجود ناقصه
بعیده تخیل کرده اکنون بکنه حقیقة مشاهده می کند وآن

وآن مراتب ترتیبی که مذکور شد هر سابق معد لاحق است
واگر مرتبهء ازین مراتب استحکام نیافت بمرتبهء که تالی او
نمیتوان شتافت وهرکس که در مرتبهء ازین مراتب است
ومتوجه است بمرتبهء که تالی آن مرتبه است آنرا سالک گویند
وهرکس که بنهایة آن مراتب رسید اورا کامل گویند امید
بکرم فیاض مطلق جل جلاله وعم نواله آنست که جمیع طالبان
صادق برطی این مراتب عالیه فایز گرداند وبرطفیل همه
این شکسته مغرور غافل را بصیرتی حاصل گرداند
وللارض من کاس الکرام نصیب   سخن دوم آنکه روزگار
شما وچنین ارباب عدل واصحاب خیرست وحضرة پادشاه
خلافت پناه سایهء اله وسائر ارکان دولت قاهره
وبکمال عدالة موصوفند وآنچه امکان سعی است رعایة
رعایا می فرمایند وتزیین این صورة سعادة آئین موقوفست
بر نشر خیرات از تعمیر رباطها وپلها ومساجد وخوانق ومدارس
واگر ارکان دولت این سلطان رفیع الشان بنشر خیرات

توجه می فرمایند وآنچه باسراف خرج الیه ومثل آن می شود صرف
عمارات خیر می کنند بهم نام نیک در دنیا وبهم درجات عالیه
درآخرة تحصیل می نمایند واز جملهٔ عمارات ضروریه رباط
نیک پی است که باندک التفاتی معمور می توان ساخت
وثواب آن از اندازه ووصف بیرونست اگر یکی از اهل
سعادة که استعداد استماع این سخن داشته باشد به تعمیر
رباط مذکور هدایة یابد از لطف عام وکرم تام شما دور نیست
التماس آنکه گستاخی این فقیر حقیر را عفو فرمایند وتا زمان
ملاقات صوری خدمات لایقه رجوع نمایند والصلوه والسلم
علی جمیع الانبیاء والاولیا سیما سیدنا محمد الواصلین الکاملین

نامهٔ الٰهی پیک

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
بحرمة محمد سید المرسلین وآله وصحبه الاخیار این کسر نفس
که این فقیر حقیر را واقع شد اگر بکام نفس تلخ نمود بکام
دل شیرین بود واگر بصفراء منصب ضرر داشت بسوداء

فقر نافع بود

مثنوی

مرحبا ای عشق خوش سوداء ما — ای طبیب جمله علتهاء ما
ای دوای نخوة وناموس ما — ای تو افلاطون وجالینوس ما

ومقتضاء امر بیست که گاهی بضرورة منتهی به ایذاء اشرار
می شود چه اگر نشود کارخانهٔ دنیا بی انتظام ماند وهر چند
که ایذاء اشرار حقیقت بحسب خاصیت خرابی وارد وغایة
ما فی الباب آنکه اگر ایذاء مردم بغیر حقیقت آنرا کننده
معاقبست وعقاب آن بسیارست واگر بحقیقت ایذا کننده
مثابست وعقاب آن کمست ودلیل برآنکه

مصراع

هر عمل اجری وهر کرده جزائی دارد

آنست که حضرة
صاحب فصوص قدس سره در فص یونسی می فرماید ارادداود
بیت المقدس فبناه مرارا فکلما فرغ تهدم فشکی ذلک
الی الله فاوحی الله الیه ان تبنی هذا لایقوم علی یدی من
الدماء فقال داود یارب الم یکن ذلک فی سبیلک قال بلی
ولکنهم الیسوا عبادی فقال یارب فاجعل بنیانه علی یدی

من سومنی فاوحی الله الیه ان ابنک سلیمان یبینه پس
کسی که ایذاء فقیر می کند بجزاء اعمال و احوال من اقدام مینماید
و مرا نیز سد که ازو شکایت کنم بلکه مرا عذرخواهی او می باید
گرو چه بواسطهٔ من مرتکب ایذا شده که اقبح اعمالست و فقیر را
گاهی داعیه پیدا می شود که ترک قضا کند و در مقام مرنج
مرنجان متمکن گردد باز ملاحظه می کند که ایمهٔ دین رضی الله
عنهم تصریح فرموده اند که قضا افضل عبادانست و نیز حضرت
صاحب فتوحات قدس سره در باب وصایا فرموده الذی
اوصیک به اذا فتح الله عین بصیرتک و رزقک الرجوع الیه
المسمی توبه فانظر ای حالة انت علیها من الخیر لا تزل عنها ان کنت
والیا فاثبت علی ولایتک و ان کنت عریا اثبت علی ذلک
و ان کنت زوجه فلا تطلق و اثبت علی ذلک مع اهلک و اشرع
فی العمل بتقوی الله فی الحالة التی انت علیها من الخیر کانت
ما کانت فان الله فی کل حال باب قربة الیه تعالی فافرغ
ذلک الباب و لا تحرم نفسک خیره والصلوة علی محمد و اصحابه

جواب نامهٔ امیر نظام الدین علی شیر

نامهٔ جان پرور که از خامهٔ فیض گستر خدام مشتری احترام
سلطان فقرا برهان امرا زبدهٔ عناصر و افلاک عمدهٔ ارباب
ادراک آیینهٔ حقایق و معارف گنجینهٔ دقایق و لطایف
مشکاة مصباح حقیقه مرقاة اعلام طریقه بانی مبانی خیر
و احسان متمم کمالات نوع انسان مروج بازار ایالة مبهج
آثار عدالة کعبهٔ ارباب صفا قبلهٔ اصحاب وفا **شعر**

حامی حریم الملک من عزماته ... دون الخطوب معاقل و حصون
راعی زمام الفضل اعلی کعبه ... والدور جاف والزمان حرون
بحر المعانی والحقایق عنده ... نشر الجناح الطایر المیمون

امیر کامل دریا دل شجاع دلیر نظام الحقیقه والطریقه والدین
علی شیر ابده الله تع روا سخ عواطفه علی البرایا و خلد سوانح
عوارفه علی الرعایا صادر شده بود باحسن وجوه جلوه نموده
از ورود زمایم اعطاف که در معاطف آن اندراج داشت
آتش محبة قدیم اشتغال یافت و نور سرور در بزم حضور

بر در و دیوار محبة منزیافت نفس ناطقه در قفس تن مانند
قمری مترنم شد و بشرح شوق از روی ذوق متکلم گشت

يطهر العيب بطيره لساني | يطارح ذكره قوما فقوما
أحن صبابة كالليث جنت | الى وادرعين مناك دوما
وعشق الاذن قبل العين حق | وما انا لا اروم سواك يوما
نهز معاطفي ذكراك حتى | وجدت القلب حولك حام حوما

امید که این سوختهٔ آتش حرمان از حلقهٔ اهل عرفان بداغ
نسیان موسوم نماند و به التفات خاطر فیاض و اهتمام
نفس مرتاض پایهٔ مباهات به عرش مجید رساند شعر

همیشه تا زره علم بر عقول و نفوس
مقدمی بنود صورة و هیولی را
ترا شرایط تقدیم جمع باد چنان
که اقتدا بتو باشد عقول اولی را

رقعهٔ جناب میر علی بیگ

دلرا هوای چشم تو بیمار می کند

جان را امید وصل تو تیمار می کند
طرار طرهٔ تو دلم برد و عارضت
رو وانهاده پشتی طرار می کند
از بندگی قد تو شد کار سرو راست
آزادی از تو دارد و همواره می کند
هشیار باش ای دل غافل که چشم یار
مستست و قصد مردم هشیار می کند
خال تو پیش چشم ز عنبر بخور کرد
وین بهر قوت دل بیمار می کند

چون استماع افتاد که چهرهٔ دیده را بناخن نبات خراشیده اند
و هر حرف سقیم که بوده از صحایف اجفان تراشیده اند
اگر تا طی تالم آن قرة العین می کرد محزون می شد الکنون
و اگر تصور زوال مرض می نمود مسرور می گشت و الحمد لله
که از آثار مرض هیچ عرض نمانده و دست قدرة غبار
کدورة از دامن چشم فشانده اکنون بحکم احسن کما احسن الله

الیک دیدهٔ محبانرا بنور چهرهٔ خود روشن می باید ساخت
وماننده همای همایون فال سایهٔ دولت واقبال بر سر
دوستان شکسته بال می باید انداخت شعر

آخر ای چشم جهان بین مرا نور از تو | چند باشم من سودازده مهجور از تو
جان شیرین منی تا شده دور از من | شمع وار از هوست سوخته ام دور از تو
گرچه نرگس مست تو به پیند در خواب | چه خیاله که کشد نرگس مخمور از تو

سلان

حق جل وعلا آگاه است که چشم انتظار در راهست امید که
آن نور حدقهٔ حقیقه از عین زوال محفوظ باشد وآن نور
حدقهٔ طریقه از عین نوال محظوظ کردد بحق من لا نبی بعده ومرم
الاحزاب وعده علما وفقرا

نامهٔ خواجه عبید الله سمرقندی

اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت علی
ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید همة وفاتحه از ارباب
قلوب التماس می نمایم درین استمداد قصهٔ اصحاب کهف
وسگ ایشان یاد می آرم وگاه تصور می کنم که سگ بر نفس من

راجحست وپابوس می کردم وگاه ملاحظه می کنم که خصوص سگ را
درین قصه مدخل نیست وامیدوار می شوم شعر

فریاد وفغان زنفس اماره من | کو بر د صفا از دل صد پاره من
چون معترفم بجهل وگمراهی خویش | باشد که کند اهل ولی چاره من

اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون

نامهٔ خواجه عبید الله سمرقندی

بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله ورحمة الله شعر

احب الصالحین ولست منهم | لعل الله یرزقنی صلاحاً

چون این ضایع پریشان بدرجهٔ کاملان نرسیده خود را
بران میدارد که یاری محب ایشان باشد ودرین میدان هم
راجلست چه علامة محبة یکرنگیست وهر محب که برنگ
محبوب نیست محبة او نه حقیقی است ومجرد بوی ورنگ است
گفتم از زلف کجت زنار بندم گفت رو

درکفر هم صادق نهٔ زنار را رسوا مکن

امید بلطایف غیبیه آنکه نهنگ جذبهٔ فقیر را بکام خود رساند

حافظ

واز علایق دنیا وعوایق آخرة برهاند شعر

شرابی مست می خواهم که مرد افکن بود زورش
مگر یکدم بیاسایم ز دنیا وشر وشورش

والصلوة علی الحبیب الاول محمد واصحابه وسایر الکاملین من امته

نامهٔ خواجه یحیی بن خواجه عبید الله سمرقندی

اللهم اجعلنا هادین مهدیین غیر ضالین ولا مضلین حربا لاعدائک سلما لاولیائک نحب بحبک الناس ونعادی بعداوتک من خالفک من خلقک فقیر در وقت ملاحظهٔ درویشان از غایت خجالت وانفعال هستی خود را گم می کند وهیچ صورت در لوح اندیشه نمی ماند بنابرین معنی نمیداند که چه نویسد واعتماد بران دارد که ایشان از جمیع احوال واقفند التماس آنکه گاهی براء فقیر از ارباب قلوب استمداد همت نمایند وبنده را بهیچ حال فراموش نفرمایند والصلوة والسلم الاتمان الاکملان علی نبی الرحمة محمد وآله واصحابه

نامهٔ خواجه یحیی بن خواجه عبید الله سمرقندی

خسرو

لله الحمد رب السموات رب الارض رب العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم شعر

بخوان بحضرت او زینهار از سر سوز
گرای نسیم تر از ره دهند در حرمش
ببوسی از من خاکی نشانهٔ قدمش
تحیتی که نمودم بخون دل رقمش
ز بعد عرض تحیت اگر ز من پرسد
غریب تا بشماری ز غایت کرمش
میان دلبر و دل حاجت رساله نیست
ولیک هم بنویسم حکایتی ز غمش
به تشنگان بوادی هجر باز رسان
گر آب خضر بپایی ز رشحهٔ قلمش

همیشه چشم انتظار براه دارم که ارباب قلوب التفاتی فرموده باشند واثر آن بر منصهٔ ظهور جلوه کند وچون شنیده ام که تاثیر فاعل بر وفق استعداد قابل می باشد وقابلیهٔ فقر

درخود نمی یابم جای آنست که این انتظار نبودی اما حدیث
یا مبتدیا بالنعم قبل استحقاقها موجب جرئت دل می شود و باز
می بینم که مور اعرج که قابل عروج نیست اگر ببال شاهبازی
جای گیرد پایهٔ عالی می باید و نیز مرا در طلب ذوقیست
که بدان زنده ام پس اگر با عدم استحقاق و فقدان استعداد
خودرا به یاد درویشان آورم معذور خواهم بود و من یخرج
من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره
علی الله درین اوقات سروری عظیم روی نموده که حضرة
سلطنة پناه سایهٔ اله و ارکان دولة ایشان ادامهم الله تعالی
بنصرة ترک و مناهی فرمودند و حکم همایون صادر شده که در
ممالک محروسهٔ ایشان هیچکس بشرب خمر اقدام ننماید الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و الصلوة علی محمد و آله
یوم النشور

جواب نامهٔ مولانا جلال الدین محمد

تحیتی که چون باران بهار موجب نضارة بساتین صدق و صفا
شود و درودی که چون نسیم اشجار سبب طراوة ریاحین مهر

و وفا گردد تحفهٔ کعبهٔ معالی و قبلهٔ اعالی یعنی مجلس شریف
و محل منیف مخدوم افاضل پناه مقصد سالکان آگاه و واقف
مواقف وجود عارف معارف شهود آنکه از دریای فواضل او
قطره وار خورشید فضایل او ذره باو نتوان نمود نقاب خفا
از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان
نتوان گشود اگر قوة خیال سطری از محامد یا شطری از
مدایحش بر لوح تحریر نگارد غرض آن باشد که در مشهد ارباب
کمال و مجمع اصحاب جلال نامی برآرد

شعر

ان مدحت محمدا بمقالتی • لکن مدحت مقالتی بمحمد

لا زالت عتبته العلیه محطاً لرحال رجال الغیب و ساحته السنیه
مقدسة من شوائب النقص و العیب جلالا للشریعة و الطریقة
و الحقیقة و الدین محمدا بلسان العرفاء و العلماء الهادین می
سازم و با دل حزین منصوبهٔ وصال آن صاحب کمال
در عرصهٔ خیال می بازم

نظم

من غایبانه عاشق آن روی مهوشم • بی منت نظر بجمالی ازو خوشم

نامهٔ اقبال و سعادة که از محض عرفان و شهود رقم زده قلم
حقایق افاده شده بود سطور سرور بر صفحهٔ جان و لوح ادراک
انگاشت و بی شایبه اعراق و اطرانبه با قلب شکسته
اثر کیمیا داشت

ابن فارض

شعر نوابد الهام زواید نعمة • عوابد انعام موائد نعمة
فصول بشارات وصول تحیة • حصول اشارات اصول عطیة

س

نامهات بر چشم گریان گر نهم تر شود
ور نهم بر سینه ترسم که خاکستر شود

آب دیدهٔ پرخون و آتش دل مجنون از اشتداد و اشتیاق
و امتداد افتراق بمرتبهٔ رسیده و بسرحدی کشیده بیت
کاستین از چشم اگر بردارم و دست از دهان
پر شود از اشک و آه من زمین و آسمان
فطوفان نوح عند نوحی کادمعی • وانقاد نیران الخلیل کلوعتی
حال این خاکسار بیمقدار آنکه بتلاطم امواج مصایب
و تراکم افواج نوایب گرفتار مانده و بلسان حال آیهٔ اختلال
بر روزگار خویش خوانده رباعی •

جامی

روزم بغم جهان فرسوده گذشت • شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد • القصه بکار های بیهوده گذشت

ابن فارض

واین الصفا هیهات من عیش عاشق
وجنت عدن بالمکاره حفت

لیکن از برکهٔ ملکهٔ توحید که عزین مخالف و مبین منازل معنی است
این صور اندوه اثر مانع توجه دل بمطلوب حقیقی و مقصود
اصلی نیست

س

شعر هرگز غم فراق ندارم که روز و شب
بینم جمال دوست بهر صورتی که هست

حافظ

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

و منشاء این فیض متوالی و مبدء این لطف متعالی منحصر
در همهٔ عالی آنحضرة میدانم و در جمیع جوامع ذکر و مواضع
فکر سوز سایر حقایق ایشان بر وضع شریف میخوانم

س

نظم نخواهم گردد هرگز حق فراموش
سگ کوی توام هرجا که هستم • •

ابن فارض

وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب   ولو خطرت لی فی سواک ارادة
علی خاطری سهوا قضیت بردتی   وان ملت یوما عنه فارقت ملتی

امری که بواسطهٔ آن خورشید وار علم ذره پروری بر افراشته
بودند و برابطهٔ آن بندهٔ خاکسار را از خاک انکسار برداشته
بقدر قدرة استطاعت ملتزم انقیاد سنت و اطاعة و امید
میدارد که پیوسته آفتاب عنایة بی نهایة برین ذره تابد بحاشیهٔ
ضمیر منیر که منتخب کتاب مبین است ثبت یابد آستان
آسمان مشرق   نامهٔ آنجناب   آفتاب کمال باد
تا ماهیهٔ مقدسهٔ وجود در ملابس و مجالی شهود برار اظهار
صفات کمال ظهور نماند و بصیقل تجلی جلالی زنگ کثرة
تعینات از مراة حقیقة خویش تقدس و تعالی زداید
ذات مجرد صفات حضرة مخدوم فیاض علوم مخزن کنوز
الحکمة مهبط رموز الفطنة زبدة الحکما عمدة العلما مبدع
الحقایق فی اصول الدین فیاض نعم الحکم علی المستعدین
جلالا للشریعة والطریقة مجدا بین ارباب الحقیقة را ملکه مشاهده

آن

آن حاصل باد و نفس قدسیه اش بنهایة مراتب اولیا و غایة
مطالب اصفیا واصل قطرهٔ بیمقدار و ذرهٔ خاکسار بوسیلهٔ
عرض بضاعة ضراعة و انکسار پیش دریای بی انتها و خاطر
خطیر و آفتاب عالمتاب ضمیر منیر بمعرض جلوه می آید و کفی
بالله شهیدا که شوق بمجاورة سعادة شعار و محاورة افادة
دثار نه بحدیست که خامهٔ دوزبان از روی رسم به بیان
عدآن قیام نماید

حافظ

شعر

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت
حدیث هول قیامه که گفت واعظ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت

ان یوم الفراق قطع قلبی   قطع الله قلب یوم فراق

قوهٔ خیال که در دیوان خانهٔ دماغ بفن انشا معروف بود
و بانواع فضایل قصب سبق از اهل قلم می ربود خواست
که در تحریر سطری از شدة افتراق و حدة اشتیاق
شروع نماید و بهر طریق که میسر شود و پردهٔ خفا

را

از جهرهٔ احوال وجبین آمال خویش کشاید خرد کفت این حکایة
اول ولآخره ظاهر نیست وقوة جسمانی بر غیر متناهی قادر نی
بنا برین سر بجیب تفکر عجز وپا بدامن حیره کشید وصرف
عنان قلم بطرف عرض احوال **جواب نامهٔ آنجناب** دکر اولی دید
جون نسیم رحمة واشفاق از ریاض اخلاق حضرة علامة الآفاق
مخدوم العرفاء علی الاطلاق سلطان الحکماء بعقله النقاد
برهان العلماء بعقله الوقاد کاشف استار الجبروت عارف
اسرار اللاهوت الذی یثنه العلم الثانی بلسان الحال
وتباهی بوجوده الفضل والکمال جلالا للشریعة والدین محمد
اجعل الله تعالی ظل مرحمته مخلدا بجانب این فقیر شکسته وزید
وعطر آن بشامهٔ جان خسته رسید دل پژمرده ام بر مثال
غنچه شکفت وسوسن طبعم بده زبان کفت **شعر**

باد سحر از کوی تو بویی بمن آورد
جانها فداش باد که جانم بتن آورد
شد دیدهٔ یعقوب منور به نسیمی

کزیو

کز یوسف مصرش خبر پیرهن آورد

حقا که اشتداد اشتغال نیران هجران نه بمرتبه ایست که برق
اندیشه بران تابد یا قوة خیال بسر حد آن فرصة عبور یابد
وبی تکلف درین کوشه که بازار فضل ودماغ اهل آن فاسدست
مجال اقامة نقش محال دارد واز در ودیوار نفرة می بارد
کشتم بسی بمدرسها کس نیافتم کو درس عشق افاده کند استفاده هم
امید آنکه بزودی رفع علایق ودفع عوایق نمایم باتفاق
بخت سعید ببوسیدن آستان آیم **شعر**

جامی

پیم آنست که در صومعه دیوانه شوم
به ازان نیست که هم بر در میخانه شوم
من اکر دیر واکر زود بود آخر کار
بر سر خم روم ودر سر پیمانه شوم

جواب نامهٔ آنجناب

کتاب مسجل بحروف اکرام وخطاب مبجل بصنوف انعام
که مرقوم کلک جواهر سلک مخدوم شریعة پناه مظهر جامع

اسماء آله اعظم سلاطین فطنه احکم اساطین حکمه المرتقی
طایر نفسه الی اوکار النفوس الفلکیه المهتدی بعلو همته
الی انوار العقول الملکیه المستضئی لنور القلب عن مشکوة
النبوه المقیم لاستقامة الطبع فی مقام الفتوه شعر

ای منور بتو نجوم جلال	ای مقرر بتو رسوم کمال
تره پیش فضایل تو نجوم	ذره پیش شمایل تو شمال
بر علمت محیط یک قطره	بر حلمت بسیط یک مثقال
در مفاخر مسلمی چو جواب	بر اکابر مقدمی چو سوال
بر رضاء تو دایرست افلاک	بثناء تو سایرست امثال

جلالا للحکمة والشریعة والدین محمدا جعل الله ظلال افادته
وجلال افاضته موبد اشده بود بمثابه وحی از آسمان
قدس بزمین انس نزول فرمود و انوار هدایته که در
طی آن مندرج بود ملحوظ شد و دل محروم از آثار رعایته
که در ضمن آن مندرج بود محظوظ گشت شعر
زهی بنور جمال تو چشم جان روشن

زماه چهرهٔ تو عذر عاشقان روشن
خیال چهرهٔ تو در ضمیر من بگذشت
مرا چو آینه شد مغز استخوان روشن
آنچه ارباب شقاوة و اصحاب غوایة روایة کرده اند کرمرا
از آن مخدوم شکایتی بوده خلاف واقعست و صفاء
جوهر مصادقه و ضیاء اختر موافقه از درج سینه و برج دل
فقیر ظاهر و لامعست و پیوسته روی اخلاص و اختصاص
بر عتبهٔ متابعه و مطاوعه دارد و آستان ملک آشیان را
کعبه سعادة و قبلهٔ عبادة می شمارد شعر

حافظ

بجان پیر خرابات و حق نعمة او که نیست در سر من جز هوای خدمة او
مامول از لطف عمیم و مسؤل از خلق کریم که واسطهٔ
آسایش خلایق و رابطهٔ آرایش حقایقند انکه شعر
چو خسروان ملاحة به بندگان نازند
دران میانه خدا وند کار من باشی
دران چمن که بتان دست عاشقان گیرند

گرت ز دست برآید نگار من باشی
ازان عقیق که خونین دلم ز عشوهٔ او
کرم بود که گله رازدار من باشی

عتبهٔ علیه مجمع ارباب جلال و منبع زلال کمال باد

نامهٔ آنجناب

اللهم کما جعلته معروفا بسمة الجلال موصوفا بصفة الکمال
لیکون جامع المشهدین فاجعل مقامه انسی کمنزله سمیه کعب
علا علی فوق الفرقدین العبد الفقیر بعد ارسال قوافل
الدعاء والخدمة وامداد رواحل الثناء والمدحة ینهی
ان جریان احوالی فی اقوالی وافعالی موافقه لآمالی
یوجب حمد الواهب المتعالی علی فیضه المتوالی ولطفه
المتتالی واعنه منی معطوفة الی بابه الذی هو قبلة القبایل
وازمة همتی مصروفة الی جنابه الذی هو کعبة الافاضل
لاستفاضه بوارق الدقایق واستفاده شوارق الحقایق
وادعوا من الله علی بصیرة ان ینور بصری العلیل ونظری
الکلیل بغبار اقدامکم وآثار اقلامکم فان الاول کحل الجواهر
عنه النظر الصایب والثانی سبب اشراق الضمایر کما
لا یخفی علی الطبع الثاقب واذ بشرت بتوجهکم الی دار
العباده ومستقر السعادة بادرت الی انفاق الصدقه
وسجده الشکر ورایت فی نفسی قوه مطربه فصاحی الشکر
وسلیت البال المجروح بالنبال بهذا التبشر وسالت الله
تعالی ان یطلع تباشر صبح الوصل من افق التقدیر
انه علی ما یشاء قدیر ودعاء المخلصین جدیر من السوانح
اللازم لاعلام فی هذه الایام ان سلطان المحققین
وبرهان المدققین علی المعارج الحکمة والیقین عالیا
فی مدارج الحق المبین شرف دیارنا بقدومه واستفصا
من بحار علومه وتفحصت عن مفصلات الحکمه لا سیما
التعالیم فوجدته فقید النظر فی الاقالیم وباقی الاحوال
محال علی تقریر حامل الکتاب صاحب فصل الخطاب السید
الکامل فطرة المولی الفاضل خیرة زین الدین علی الشای

زین الله قلبه بالعلم الالهامی ولما تیقنت انکم مستحسنون
لمثل اطوارہ لارمالغ فی التماس اهتمامکم لقضاء اوطارہ
والمرجوان یعدو من المنخرطین فی سلک الخدام المنظورین
بعین العنایة والاهتمام فان استفادی فی جمیع الامور
الیکم وکل خیر وصل الی من لدیکم والسلم

جواب نامهٔ خواجه نظام الدین لعد

کتاب مقرون بفنون الطاف وخطاب مشحون بشجون اعطاف
که رقم زدهٔ مشکبار گوهرنثار جناب شریعه شعار طریقه
دثار سلطان القضاة فی الاعصار کعبه ارباب سعادت
وقبله اهل اقبال بلند همه بسیار دان اندک سال آنکه
محامد او کتابهٔ فلک ودعاء بقاء او ورد ملک لا زال
نظام سلسلة الامکان واحد اهل الانسان گشته بود
رابطهٔ افتقار و ذرهٔ خاکسار و واسطه اعتبار قطرهٔ
بمقدار رشده سراورا بوش مجید سود وآنچه درباب
اختیار فقر از باد آنجناب صورة تحریر پذیرفته دل شکسته

خسته را پریشان ساخت و آشفته اگر به نظر واقع می گرد
راست بنود خرد می گفت آنجناب دروغ نخواهند فرمود
و در بادیهٔ تحیر سرگشته بودم و برباد پای تفکر سیری نمودم
ناگاه آفتاب هدایة از مطلع عنایة طالع شد و برق
تحقیق از هوای توفیق لامع گشت ملهم شدم که این معنی
نه صورت شکایتست بلکه رشحهٔ از عین عنایه است
چون بدیهی اصحاب عقل و ارباب تمیزست که یاد کردن
هر چیز موقوف نسیان آن چیزست و بر ضمیر منیر روشن شده
که پیوسته صورت خجسته سیر تش بر لوح جان فقیر حقیر
بصورت وهم دیده وهم دل بر مثال سپهر از نور مهرش
منور بنفی یاد کردن نفی نسیان اراده فرموده ونقاب
چهرهٔ مقصود بعبارتی فصیح و اشارتی ملیح گشوده
یعنی مرا خاطر رشده که هرگز بی یاد من نمی باشی ورقم
صورة من از صفحهٔ دل نمی تراشی آری

نظم

هرگز هوای وصل تو از جان ما نرفت
سودای سلطنة زسر این گدا نرفت

یکشب نشد که در غم عشقت ز چشم و دل سیلابها نیامد و فریادها نرفت

هر چند مدة مهاجرة مدید و عهد مجاورة بعید شده اما شعر

همیشه خاطر قاسم بذکر و فکر شماست بدین حدیث گواهست عالم الاسرار

امید بصورتسرا پردهٔ شهود و مقدر کارخانهٔ وجود آنکه

نقاب دوری و حجاب صوری از پیش بردارد و نقشی

که متضمن وصال باشد بر لوح زمان نگارد صورة حال

شکسته بال آنکه مکروه سدره و اسباب اندوه مفقود شده

و هر چند جهة تفرقهٔ بسیار و علة پریشانی بی شمارست

لیکن چون بعین الیقین مشاهده کرده مگر هر چه هست

رقم یک قلمست الم عین راحة و راحة عین المست شعر

جور و قهر او چه باشد عین لطف و مردمی

خاطر ما را که ناخوش می کند خوش می کند

بهر ما ای طبیب رنجه مشو که دوای تو نیست فایده مند

پیش ما گرم و سرد مردو یکیست قند ما زهر و زهر ما شد قند

چون حق تعالی عنان اختیار بدست آنجناب داده و ابواب

دولة و سعادة بروی گشاده با خلق نوعی معیشة می باید

فرمود که هم خالق خشنود باشد و هم عاقبت کار محمود شعر

حافظ

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

بمهانی که دهد سپهرت ز راه مرو ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

این محب را هیچ اهتمام نیست که آنجناب جلیس امیر یا انیس

پادشاه باشد می خواهم که بجان و دل خاک راه درویشان آگاه

باشد شعر

حافظ

خسروان قبلهٔ حاجات دعایند ولی

سببش بندگی حضرة درویشانست

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلف بشنو دولة درویشانست

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائیست که در صحبة درویشانست

توفیق آستان بوسی ابدال و افراد رفیق طالبان صاحب کمال باد

نامهٔ آنجناب

سلام الله ما ناحت حمامه لنقد الالف اوجادت غمامه

علی اکناف واو حل فیها حبنی بالسعاده والسلام
شدة الم دوری وحدة فراق صوری عالیجناب شریعه مآب
ذو الحسب الطاهر والنسب الطاهر نور حدقه الکمال نور حدیقه
الجلال در درج الفضل والافضال دری برج الشرف والاقبال
لازال نظام سلسلة العرفان واحد ذوی الایقان بمرتبهٔ
رسیده و بجایی کشیده که **شعر**

اگر در نامه درد دل نویسم — شود پر خون ز آب دیده نامه
وگر با خامه سوز سینه گویم — علم بیرون زند آتش ز خامه

جامی

نیاید قصهٔ دوری بپایان — ولو قلنا الی یوم القیامه

زمانه لحم

امید بکرم واجد الوجود نعم صاحب الجود آنکه دست قدرة
از آستین غیب بیرون آید و گره هجران که اشک نیاز
نمونه ایست **نامه آنجناب** بگشاید

ظهیر

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست — در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکل تر آنکه گر بمثل دور روزگار — روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست
ما تو مشو بعمر که در خواب غفلتست — آنکس که چار بالش گهوارگانش متکاست

جون طینت ز محنت و حسرت سرشته اند — گر وحش و طیر بر تو بگویند هم رواست
نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستی — در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

عالیجناب شریعه مناب طریقه قباب افتوه مناب مروة مآب
فتوة مثاب مخدوم الاعاظم والاعالی منبع المکارم والمعالی
خلاصة الفضلا نقاوه الوفا و الکاملان عین العنایة
الازلیه مظهر الکمالات العلمیه والعملیه نظام سلک الحقایق
لعمدا مل الدقایق وارث اعمار قضاه اسلام شعار و ولاة
الهام دثار باد بالله که از خبر واقعه جدیده و حادثهٔ شدیده یعنی
فوت مرحوم سعید و موت محروم شهید بنتی آلم بخاطر رسید و آتش
دل زبانه کشید **شعر** تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار همین خواهد بود

مرگ زهریست که می باید چشید و فنا قهریست که می باید کشید
هم چرخ بیفایده است و هم قرع بی قاعده **شعر**

ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که او پایدار نیست

بنشین بر آستان رضا چون بهیچ باب
کسی را درون پردهٔ تقدیر بار نیست
ما بندگان واوست خداوند کار ما
با کار او مرا و ترا هیچ کار نیست

واگرش مبارز جانزا سیر عالم ملکوت هوس باشد خود رفتن
قفس شکستن قفس باشد و در مذهب طالبان طریق فنا و شرب
شاربان رحیق بقا ورک دولتی است از حد وصف بیرون و از مرتبهٔ
شرح افزون انا لله وانا الیه راجعون اندیشه از ملال بود ختم سخن بدعا اولی
برخوردار عمر و جاه که در مسند قضا • بمکتوب عمر تو بدرازی مسجلست

نامهٔ مولانا شرف الدین شیخ ابواسحق کوینانی

نسیم باد صبا بوی بوستان برسان
بگوش من سخن یار مهربان برسان
بلب رسید مرا جان و هم مده زین بیش
پیام یار جوداری بیار هان برسان

تا مسافرة و مهاجرة اعلی جناب حکمة مآب مبدأ الحقایق
و معیدها منشی الدقایق و مفیدها کاهی که ذهن مستقیم او
ستون فلک و طبع سلیم او رشک ملکست جاذر احسم آوازهٔ

فضایل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده زینه
لوح فلک اثر قلم اوست و تقویم ثوابت و سیاره موقوف
رقم او شعر

ای کشته سزای آنکه استاد قدر
از مهر تو نه چرخ کند مجرها
از طبع تو علم هیئة آموز د آب
بنگر ز حباب در کف او کرها
شاگرد تو گر نشد درین علم نسیم
بر صفحهٔ آب چیست این دایرها

مشهور و مسلم آفاق شیخ شرف الحکمة والدین ابواسحق لازال قلبه
منورا بظهور الاشراف مطهرا بطهور الاطلاق نقش چهرهٔ جان
و صورة آینهٔ جان شده دیدهٔ امید خیره و چهرهٔ بسیط تیره گشته شعر

ای دوستان که آگه از آن رفتهٔ منید
کم ره شدم برید و بران راهم افکنید
نامه کنید سوی وی و تا به او رسم
خاکستر کنید و بران خط برافکنید
بر خاک من رسید و بس از مرگ من گیاه
کانرا نه بوی او بود از بیخ برکنید

شده شوق بمرتبه ایست که هرچند میخواهم که شرح احوال بوجه
رسانم چون بار دیدم غزل خسرو میخواهم شعر

دوش بوی گل مرا از آشنایی یاد داد
جان گریبان پاره کرد و خویش را بر باد داد

س

خسرو

فضایل

پرده ترسم از برون افتد که باد صبحدم

زان گلستانها که روزی با تو بودم یاد داد

درین اوقات اکثر کتاب اقلیدس برای برادر با جان برابر جامع تقوی وجوانی مولانا محمد نخجوانی گفت وبنا برشدة الحاح وکثرة اقتراح او حواشی متین رقم تحریر پذیرفت مامول آنکه بهمة عالی امداد فرمایند وعلائل دقایق احوال باز نمایند ظل حشمة بر دوام وکمال حکمة مستدام باد

نامۀ آنجناب

سلام من خزاین ربی علی من عنده روحی وقلبی

الحکیم المحقق العلیم المدقق قطب فلک الحلم مرکز دایرة العلم مصدر الفیض الاعم ومظهر اللطف الاتم الکعب العالی فی استخراج المجدر الاصم اکمل حکماء الآفاق علی الاطلاق شرف الطریقه والدین ابی اسحق جعل الله لازال وصاله منجی اهل الاشتیاق عن الاحتراق بنار الفراق

شعر

الا لیت شعری متی تلتقی ومنی مدة الهجر کم قد بقی

لقد طال عهد الهوی بالنوی کان التدانی لم یخلق

حدیثا سمعناه فی ما مضی یسمی الوصال فلم یرزق

لا اقسم بالنفس اللوامة ان مفارق الاستاد العلاة اشد مرارة من السم ولا یحیط بها دایرة الکیف والکم تسلیة نفسی بوعد وصاله وتجلیة قلبی بعد کماله

شعر

فوالله لولا ان ذکرک مونسی لما کان قلبی بالفراق یطیب

خیالک فی عینی وذکرک فی فمی ومثواک فی قلبی وانت تغیب

المرجو من کمال سداده ان یذکر اقل عباده قبل المواصلة بمراسم المراسلة لیورث تسکین القلب زمان التهابه وتمهد تمکین الروح اوان اضطرابه

نظم

اطال الله اعمار المعالی وذاک بان یطول لک البقاء

نامه مولانا غیاث الدین ابو اسحق تبریزی

حافظ

چه مستی است ندانم که رو بما آورد

که بود ساقی واین باده از کجا آورد

صبا بخوش خبری هدهد سلیمانست

که مژدۀ طرب از گلشن سبا آورد

رسیدن گل ونسرین بخیر وخوبی بود
بنفشه شاد وکش آمد سمن صفا آورد
دلا جو غنچه شکایت زکار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره کش آورد

جون خبر قدوم زبدهٔ عناصر ونجوم فیاض معارف وعلوم
مسلم فارس وروم جامع حدود آگهی مانع رسوم تباهی
طایر بلند پرواز عالم نفوس وعقول سایر منازل عروج
ومراحل وصول مزین صحایف لیل ونهار مبین حقایق صفت
وچهار آفتاب آسمان اشراق شرف الحکمة والدین ابو اسحق
لازالت شموس تحقیقاته عن اوج الانکشاف واقمار
تدقیقاته محفوظة عن عقدة الانکشاف بگوش هوش این
مدهوش رسید بسجدهٔ شکر قیام نمود وروزن ضیاء
باب صفا بروی دل کشود **شعر**

ای مه مهر فزا نور وصفایی دگرست بعزة الله تعالی که در ایام
مفارقه ازیاد آنجناب ذاهل نبودم واخبار مسرة آثار

از سایر وسایران استفسار می نمودم ودر هر کوی فقیر در
مدارس ومجالس بنشر مراتب ومناقبش زبانی بود ودر
هر زبانی بازدقایق اوصاف هر کوی او بیانی **شعر**

ای زمشکین طرهات بر هر دلی بندی دگر
رشتهٔ جانرا بهر موی تو پیوندی دگر
گر پدر خورشید ومادر ماه باشد فی المثل
برزمین ناید بخوبی جون تو فرزندی دگر

ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی وابو اسحق والقمر
امید که مبدء صفحهٔ جود ومعاد صور وجود نقش وصال بر لوح
زمان نگارد وپردهٔ هجران از پیش دل ودیده بردارد
شرح احوال آنکه جون پیش ازین متاع فضل کاسد
ومزاج زمان فاسد میدیدم سر بگریبان قناعة وپا بدامان
فراغة کشیدم واز مباسطة ومخالطة اهل روزگار احتراز
واجتناب نمودم وگاه در زاویهٔ خمول وگاه در افق افول
منخسف بودم اکنون صبح عدالة وراستی دمیده ووقت

تمیز خیط اسود از خیط ابیض رسیده تا خود فلک از زرده
چه آرد بیرون و علی الله فلیتوکل المتوکلون

نامهٔ آنجناب

مبطت الی من المحل الارفع ورقا ذات تور و تمنع
اعنی الخطاب المستطاب الموقوم بانامل صدر الافاضل
بدر الفضایل بحر الغواصل جذر الوسائل زبدة الاوائل
عمدة الحلاحل الملک ازمة الحشمه اکمل ایة الحکمه صاحب الاخلاق
الاوساط المجتنب عن التفریط والافراط فاتح ابواب
الخیر علی وجوه الخلایق مزین صحایف الدهر بنفوس الحقایق
ولی العلما بمتانه انظاره مقوی الحکام برصانه افکاره المتحلی
بمعالس الحدس والالهام المتخلی عن وساوس الشبه والاوهام
الذی یشبته النفوس المنطبعه بقوة خیاله ویعدی العقول
العالیه بآثار کماله المتمکن سره علی سریر الاطلاق لازال ظله مبسوطا
فی جمیع الآفاق ونیر قلبه صاعدا الی ذروة الاشراق فوجدت
ماء الحیوة فی ظلمات المداد وشاهدت النور بعینی فی السواد
کانه صدف ملاء من لآلی الدقایق او معدن ادرجت فیه

جواهر الحقایق شعر لاغرو ییسح بالجواهر من غدا بحرا للفضا معدنا
خجلا لعمری من روایع لفظه تحت الثری اتخذ المعادن مکمنا
وبعد استقباله بالتکریم وتلقیه بالتعظیم زال بنزوله شرر الافراق
وسکن بوروده لهب الاحتراق اسکان وادی الاراک روحی فداکم
لقد طال شوقی مثل شوق نوالکم جفونی وفیض الماء منفذ هجرتکم
وقلبی ونار الشوق حتی اراکم یظنون انی قد سلوت بغیرکم
فکیف وقلبی لم یسع لسواکم یدین الهوی لا یرعنوا عن مودتی
فانی بذل الروح ابغی رضاکم المامول من محاسن اخلاقه
ومیامن اشفاقه ملاحظتی بعین العنایة ویحافظنی عن اهمال
السعایة لازال قلبه مهبط الانوار ومورد الاسرار

نامهٔ آنجناب

اللهم کما جعلته غیاثا للمستغیثین عن الظلم والفحشا فابد
ظلاله لاعلاء اعلام الشریعة البیضا مخلص حقیقی به اداء دعائی
که روایح آن دماغ جان را معطر کند وثنایی که لوایح آن
چشم مهار امنور سازد خود را برآینهٔ ضمیر منیر جلوه میدهد

و مهر مهر بر صندوق سینه که خزانهٔ جواهر وفا و لآلی صفات می نهد

اذا اذ هبت روحی طاح مفاصلی   واصبح عظمی فی التراب رمیما

ففی کل جزء من بقیة جوهری   وداد قدیم ظل فیه مقیما

حکایة شوق جون نویسم که از حیز بیان متجاوزست و شکایة

هجران جکنم که ناله از دوست غیر جایزست شعر

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ

عشق بازان جنین مستحق هجرانند

عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی

عشق داند که درین دایره سرگردانند

مکرم جشم سیاه تو بیاموزد کار

ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند

امید که از لطف غیبیه اسباب اتصال حاصل شود و تشنهٔ

زلال وصال بنهایهٔ آمال واصل گردد شعر

جه فرخ ساعتی باشد که من دیدار او بینم

جه خرم منزلی باشد که من رخسار او بینم

که باشم من که وصل او توانم آرزو کردن

مرا این بس که بگذارند در و دیوار او بینم

ز باغ او جو میدانم که من یک گل نخواهیم جید

بهل ای باغبان باری که در گلزار او بینم

معروض خاطر ملکوت ناظر آنکه غنجهٔ نامهٔ نامی در باغ دل

این فقیر شکفت و مهم مرجوع بوجهی مطبوع فیصل پذیرفت

و دیگر خدمات را منتظرم و به ساختن آن مفتخرم شعر

تا باجسام قایمند اعراض   تا باعراض باقیند اجسام

بی تو اجسام را مباد بقا   بی تو اعراض را مباد قوام

جواب نامهٔ مولانا عبد الرحمن جامی

ابن فارض

ارج النسیم سری من الزوراء   سحرا فاحیی میت الاشجار

اهدی لنا ارواح نجد عرفه   فالجو منه معنبر الاحجار

رقعهٔ لطایف شعار که مرقوم کلک معارف دثار شده بود

مانند فرقهٔ اقبال باین شکسته بال رسید و اشک صاحب

نظر از غایة شادی برای استقبال بپهلو غلطید شعر

اذا اتحد الارواح فی حد قربها تذاکر فی حد البعاد قلوبها
فمن کان اعلی رتبه کان سابقا بذکرا خیه اذ تیدت شعوبها
سلام علی اهل المصافات والهوی وانک مجموع لدیک ضروبها
فنحرک موف وسعدک طالع وشمسک مازالت عدیما غروبها

سالها ست که این فقیر در اظهار تودد گرفتار توقف و تردد است
و بر باطن ملکوت موطن ظاهر است که سلطان عشق گاه
مقتضی کتمان اسرار از اغیار ست و دران حال می گوید اما

ابکی الی الوب ان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل والقال
اقول بالحذ خال حین اذاکره خوف الرقیب و ما بالحذ من خال

شعر

عمریست تا بر تو جانست که گر دست رسد
نگذارم که در آیی بخیال دگران

وگاه مقتضی خلع عذار و کشف استار ست و دران وقت می گوید

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
وبح باسم امونی و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

دوستداران سوخت جانم تا بکی دادم نهان دوزخی در دل که این عشق بهشتی پیکر ست

الکنون

اکنون که قلم خجسته رقم سلسلهٔ متصلهٔ حروف محبت را تحریک
نمود و بنان بیان نقاب حجاب از چهرهٔ حال کشود شعر

حافظ

حال دل با تو گفتنم هوس است خبر دل شنفتنم هوس است
از برای شرف بنوک مژه خاک راه تو رفتنم هوس است

امید که دست غیب کلید وصال در دامن این سرگشتهٔ بادیهٔ
طلب نهد و بادهٔ ذوق از جام سعادة انجام دل الحضرة
تسکین عطش این تشنه لب و هد شعر

فلا عیش فی الدنیا لمن غاب صاحبا ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم
علی نفسه فلیبک من فات عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم

چون عنان باد پای سخن از دست رفته و بسر حد تطویل کشید
قطع طناب اطناب نموده ختم بدعا اولی دید شعر

کمال الدین اسمعیل

عقود گوهر از کلک دهانت نثار دامن آخر زمان باد
سخنهای تو نور چشم فضل است ثنایت گوهر تیغ زبان باد

نامهٔ آنجناب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین

اصطفی قلم برداشتم که چند حرف به ساکنان آستان شما نویسم
چون کمال شما را ملاحظه کردم بوجهی فانی شدم که هیچ نقش بر لوح
خیال بیافتم خواستم که هیچ ننویسیم دل گفت صورت نیستیء
خود را عرض کن که این متاع دران آستان رواج عظیم دارد
بنا بر اشارت دل قدم بر بساط انبساط نهادم و این سه
رباعی بر صفحهء اخلاص و اراده نگاشتم رباعیه

ای خاک رهت سرمهٔ ارباب نظر
بگشای بروی منطقی باب نظر
تخم طلبست در زمین دل او
وز فیض تو شد منتظر آب نظر

ای از تو مرا بهر حدیثی صید ذوق
در گردن من سلسلهٔ مهر تو طوق
در چشم ترم اگر سوادی باقیست
دودیست که گرد گشته از آتش ذوق

ای قبلهٔ ارباب صفا ابرویت
وی نور دو چشم عارفان از رویت
هر سو دل گمراه به پهلو گردد
تا آخر کار آورد ره سویت

والصلوة علی البرزخ الاول المظهر الاجل محمد و آله الحائزین
لرتبة کماله الفایزین برؤیة جماله محمد و آله

نامه مولانا زین الدین علی قاضی اصفهانی

السلام علی الحضرة القدسیه الابویه الزینیه العینیه العلویه
حفت بانوار النبویه والمومول من الطافه البهیه واعطافه
السنیه ان لاینسانی فی خلواته سیما عقیب صلواته وان یمن
علی بالنصایح الاسلامیه ویرشدنی الی المصالح الالهامیه فانی
بالقصور الذاتی والتقصیر الوضعی معترف ومن بحار القلوب
الفیاضه مغترف والله اسئل ان یوید دینه تایید مبینا
ویفتح لی ولکم ولسایر المسلمین فتحا مبینا والصلوة علی
نبینا الخاتم المبعوث لهدایة الخلایق وعلی آله واصحابه الفایزین
بکشف الحقایق

نامهٔ آنجناب

ادام الله تعالی ظلال ابوته التامه وخلد کمال مروته العامه
دینا للاسلام والشریعة والدین علیا فی نظر المعتقدین و المستفیدین
بعد از دعاء منبعث از محض اراده و ثناء منشعب از فرط
سعادة آینهٔ دل حقایق منزل میکند که این فقیر از شیخ
جمال الدین عبد الرحیم اسنوی رضی الله عنه در مجلس منیف شما
نقل کرد که اگر امام نودی با امام رافعی قدس الله سرهما مخالفه

کنند و امام نودی مستند باشد به حدیث سخن امام رافعی
مقدم است وجون امام نودی بعلم حدیث علم است این
منقول بغایة عزیب نمود بنابرین گستاخی می کند وعبارة
اسنوی می نویسد قال فی اوائل المهمات عند تصدیه کتعداد
انواع کلامه فیها النوع الثانی وهو من اسم الامور بیان
مایعنی به من احد الموصفین او المواضع المختلفة وذلک متوقف
علی ابراز مرجح نقلی واعتضاد ومذهبی لامجرد دعوی رجحانه
من جهة الدلیل اذ المذهب نقل والترجیح المذکور تارة
یکون ببیان نص الشافعی فی المسئلة ومواعظم الترجیحات
مقدارا واعلاها منارا وتارة بموافقة الاکثرین فانه یجب
الاخذ به کما صرح به فی الروضة فی اوائل القضاء تارة بغیر
ذلک مما ینشرح به صدرک ویقر به عینک واما ما اختلف فیه
الامامان فالترجیح بینهما سهل وذلک لان النودی ان خالف
معتمدا علی الاحادیث ونحوها کانتقاض الوضوء باکل اللحم
الابل وصوم الولی عن المیت ونحوهما فالعمل بتصحیح

الرافعی قطعا لانه مذهب الشافعی ولهذا قال هو فی مقدمة
شرح المهذب وابن الصلاح فی ادب المفتی والمستفتی وغیرهما
معنی قولهم ان المسئلة الفلانیة مما یفتی علی القدیم ان
من له اهلیة الاجتهاد فی المذهب یجوز له ان یاخذ به واما غیر
المجتهد فلا یاخذ الا بالجدید لانه مذهب امامه وان اعتمد
ان النودی علی غیر ذلک یتعین الاخذ بما قاله لان المعترض
بالمنقول لا سیما من عنده ورع لا یتقدم علی الاعتراض
الا بتثبت وزیادة اطلاع خصوصا ان الرافعی لم یلتزم
فی الشرحین طریقة المعظم فان استند ان النودی الی منقول
لم یوجد فیه الشرط المذکور بهت علیه ماموول آنکه این
عاصی جافی را بدعاء مغفرة یاد آرند و از زمرهٔ محبان فی الله
شمارند والصلوة علی الحبیب الاول اللبیب الاکمل
محمد خاتم الرسل وعلی آله واصحابه الهادین الی یوم السبل

جواب نامهٔ مولانا شمس الدین محمد لاهیجی

نامهٔ اقبال و ظفر که مرقوم خامهٔ خجسته اثر حضرة ارشاد پناه

آبینه صفات آله گوهر درج ولایة اختر برج هدایة
واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب
خفاء الفنا ناصب لواء البقا سافر مراحل الجبروت مجاور
منازل الملکوت شمسا لسماء الشریعة والدین محمد امین اهل
الکشف والیقین شده بود در زمان نزول و آن ورود
نقاب چهره از حجاب مقصود گشوده بسبب ابتهاج و سرور
جمن معنوی روی نمود **شعر** افسر سلطان گل پیدا شد از طرف
مقدمش یارب مبارک باد بر سرو سمن میخواست
که برای تهنیة قدوم سر را قدم سازد و خود را از روی
اخلاص با آستان فرشته آشیان اندازد و تراکم علایق
صوری زورق اندیشه را بساحل تعویق انداخت و تلاطم
علایق ضروری کشتی توجه را بگرداب حرمان غرق ساخت لیکن
شعر
میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست
دریچهٔ ز حرم در سراچهٔ جانست
مامول آنکه در اوقات خلوات و ساعات صلوات

توجه فرمایند و از حضرة مفتح الابواب و مسبب الاسباب
التماس و اقتباس نمایند که رخت هستی این فقیر باتش
جذبه سوخته و چراغ دل بانوار تجلیات ذاتیة افروخته گردد **شعر**
خرم کسی که رخت بکوی عدم کشید حرف وجود را بحقیقه قلم کشید
عتبه علیهٔ مشرق آفتاب ولایة و مطلع ماهتاب هدایة باد

نامهٔ آنجناب

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز نهاد خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر این فقیر انداز باشد که برم ره ز حقیقه بمجاز
چون درویش بی غرض مولانا حاجی عوض ضاعف الله
صفاه وارد فناء متوجه قبلهٔ سعادت و اقبال و وا قف
حلائل و دقایق احوال بود اجتناب از تفصیل مؤدی
بتطویل واجب نمود رجوع خدمات را منتظرم و در دیار بعرة
بدان مفتحز التماس آنکه در اوقات بقاء بعد از فنا و صحو
بعد از محو ملحوظ دل حقیقة منزل و منظور نظر کیمیا اثر شوم
ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم باشد که گرد دامن مردی بما رسد

جناب حقایق مآب دقایق قباب زبدهٔ ارباب معارف
الذوقیه عمدهٔ اصحاب اللطایف الشوقیه المرسوم بحقایق
حکمة الاشراق المرقوم بدقایق نعمة الاطلاق شمس السماء
الشریعه التحقیق محمد الامل التوفیق را دعائی بی ریا کز ان
شیوهٔ تکلف خالی و به حلیهٔ تعرف حالیست میرسانم و بذکر
مفاخر و فکر مآثر ذات فرشته صفات آیات حمد بر اهل
روزگار می خوانم **شعر** توئی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ∙ حکایه اشتیاق
و شکایهٔ افتراق از حد تقریر بیرونست و از مرحلهٔ اندیشهٔ
احاطهٔ آن توان کرد افزون **شعر**
زبان خامه ندارد سر بیان فراق
و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدة عمرم که بر امید وصال بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
تا از صحبت شریف محرومم کلمهٔ بکام خاطر نگفتم و یک گوهر

تحقیق براد دل نسفتم نه همدمی که بکنه بلند دریا بد و نه محرمی
که سخن ارجمند بر تابد **رباعی**
مسکین دل من چو محرم راز نیافت و ندر قفص جهان هم آواز نیافت
در زلف سیاه ماه روئی گم شد تاریکی شب بود کسش باز نیافت
درین اوقات از چمن روزگار سعادة آثار غنچهٔ نه شگفت
و شرح ممزوج بر شمسیهٔ منطق تحریر پذیرفت هر که بعد
ازین بعلم جرام ملازمه خواهد افراشت نسخهٔ از ان معروض
خواهد داشت نشان همیون حضرة خلافه پناه ظل اله
با حضار بندهٔ پمقدار سمت صدور یافته و آفتاب عنایه از
مشرق هدایة بر زمین استعداد ذرهٔ خاکسار یافته اما
برودة هوا بمرتبه ایست که افتاب بی پوستین سنجاب
سحاب تردد نمی نماید و آب افاضة مآب گره یخ از جبین
مبین خود نمی گشاید بنا برین **شعر** بنشینم
حالیا مصلحة وقت در ان می بینم که کشم رخت بمیخانه و خوش
ان شاء الله عز و جل شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل

عزم جزم است که احرام حرم اقبال و توجه قبلهٔ افضال نمایم
و از سر ادب روی طلب بر خاک قدم فقراء آن سرزمین ما رسانم
همه عالی دریغ ندارند و فقیر را از جملهٔ محبان شمارند معرفة
نفس که از وجهی آیینهٔ خدا و از وجهی جام گیتی نماست
روزی همه باد بحق الاقطاب والافراد والابدال والاوتاد

نامه آنجناب

سوداء خوبان کم نشد از جان غم فرسود من
هستی همه کردم زیان این از ایشان سود من
از آه درد آسای من بگریست چشم خلق خون
یارب چه بودی چشم تو گر تر شدی از دود من
با هر که بنمودم وفا دیدم جفایی عاقبت
شکری نگردد از هیچکس این بخت ناخشنود من

عجب از عالیجناب اخوة مآب فتوة شعار مروة دثار،
محرم ارباب حقیقة همدم ارباب طریقة وارث علوم اوائل
کاشف رموز افاضل مالک مراتب اخروی تارک مناصب

مناصب دینوی ادام الله برکاته و زرقنا لقاءه که یاد این
محب به انشاء سلامی و انهاء پیامی نمی نمایند و به مفاتیح
اقلام خجسته ارقام ابواب مکاتبه و مراسله نمی گشایند شعر

کاغذ نماند مگر که آن ناخدای ترس
از نوک خامه یک رقم از من دریغ داشت

احوال این فقیر آنکه درین زمستان توغلی تمام در مطالعه
داشت و ارقام بسیار بر لوح اندیشه می نگاشت اکنون
دماغ بفغان آمده و آشفته و شیدا شده و از کثرة
فغان او غلغله علیین پیدا شده و گویا از عالم غیب بگوش
فقیر می گویند که توجه بکعبهٔ حقیقی می باید نمود و ترک اشتغال
دینوی و توجه باعمال اخروی می باید فزود شعر

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل | در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل
ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا | ور کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل
خواهی چو گل از دمه آسوده شود خلق | چون غنچه در آن گوش که گردی همه تن دل
عاجل دهی از دست که آجل بستانی | رو دوست طلب کن چه کنی عاجل و آجل

خسرو

سلمان

ماموآنکه تا زمان وصال علم قلم از روی کرم در میدان عرفان افرازند و مخلص قدیم را به اعلام حلایل و دقایق احوال خجسته فال میمون سازند چه توجه دل بدان کعبهٔ صفا و قبلهٔ وفا مستمر ست و داغ مهر در سینهٔ بی کینه مستقر لازالت شمس السعادة فی ظل اقباله و نور التوفیق فی جهة آماله

نامه مولانا عمادالدین محمود

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

عجب از جناب طریقه مآب زبدة الاذکیا عمدة الازکیا جلیس العلما انیس العرفا مجمع مکارم الاخلاق منبع مراسم الاطلاق ممهد قوانین العرفان مشید اساطین الاحسان الذی جعل الله نظیره مقصودا عمادا للشریعة والدین محمودا که خاک راه درویشان را فراموش فرمود و بارقام اقلام خجسته اعلام تفقد احوال ننمود شعر

فریاد

فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست
دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهوروشی کبک خرامی نفرستاد

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست
وزان خط چون سلسله دامی نفرستاد

التماس آنکه سایر احوال برلوح انها نگارد و فراموشی بهیچ وجه جایز ندارد

نامهٔ مولانا ادریس منشی

ابداالله تع ظل عرفانه بالجمع بین التسبیح والتقدیس و رفع مکانته فی الاخرة والاولی کما رفع مکانا ادریس محب مشتاق به انشاء مراسم تسلیم و انشاء لوازم تکریم ارقام اخلاص بر صفحهٔ اختصاص می نگارد و خود را در سلک محبان قدیم و مخلصان قویم می شمارد شعر

یکدم فراموشم نه گرچه نیاری یاد من
انصاف حسنت میدهم با آنکه ندهی داد من

شب مونسم پروین بود روزم زخون بالین بود
گرچه کند در تنگ ره این ناله و فریاد من

مامول آنکه بخلاف سابق ریاض محبة را از حیاض مودة سیراب دارند و ریاحین وفا در بساتین صفا کارند چه سلسلهٔ متقدسه

در

خسرو

نور بخشیده درمیان ما واسطهٔ ازدواج قلب ورابطهٔ امتزاج
روح است وتعارف درویشان متضمن انواع فیض واصناف
فتوح است رباعی تا زاوراق روز و شب برود. رقم خامهٔ قضا و قدر
جون قضا و قدر شب و روز . باد برمرجه ممکن است ظفر

نامهٔ درویش مسعود

کتبت ولم اکتب الیک و انما کتبت الی نفسی بغیر کتاب
وذلک ان الروح لافرق بینها ومن محبها بفصل خطاب
فکل کتاب صادر منک وارد الیک فلا یحتاج رد جواب

از مجرد شعور تسکین شوق نمی شود و کمال لذة در رؤیة است
بنابرین حق تع با وجود شعور با سماء حسنی انسان را خلق فرموده
تا مرآة ذات وصفات گردد اگر به اقدام سعی بیابان فراق
صوری را طی نمایند و ابواب سرور بر روی محبان کشایند
از کرم درویشان بدیع و بعید نمی نماید امید که آنجه ضمیر منیر است
بیش آید والصلوة علی خاتم النبوة و اتباعه معادن ما المروه

نامهٔ خواجه حسام الدین ابراهیم وزیر لرکیبار

اللهم کما جعلت سمیه عامرا لبیتک الحرام و آمرا بشرعک بین الانام
فاجعل بیوت قلوب لسبعه معمورا وامور الجمهور تحت امره مقهورا
بعد از اثارد دعا و انهاء ثنا معروض آنکه جون خبر خجسته اثر از
مساعدت بخت سعید بگوش هوش رسید که عنان عنایت اراده
بجانب دار العباده معطوف فرموده اند و قدم کرم در طی
بیابان فراق فرسوده اند از سر خشوع رو بخاک خضوع نهاد و
بکلید زبان ابواب سپاس بی قیاس کشاده خواست
که بکسوة السابقون السابقون اولئک المقربون برآید و تا مسند
کعبهٔ حشمت و استقلال نماید اما دور از ملازمان دلی بر پای این
خاکسار خروج آغاز کرد و او تا در قدم است اعصاب را
جون او تار جنگ درهم کشیده و ساز کرده و فقیر هم بای می کوبد
و از سر سوز میگوید جراحات المحب لها التیام و قرب الوصال من الحبیب
آیة تجری تحتها الانهار که در شان بهشت نازلست مطابق
دوزخیست که این فقیر را حاصلست بنابرین خودرا در قطع
مسافهٔ بعید راحل یافت و با اهل اتصال باحرام حرم اقبال

نتوانست شتافت یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما هر چند
این عذر لنگ و سخن بیهوده زنگست چه می بایست که این راه
بسر طی می نمود و جراحة پا مانع نمی بود لیکن چون عفو از مزلهٔ
اقدام در اخلاق آن خلاصهٔ ایام می دید جرأة نموده پا را در دامن
توقف کشید والسلم

نامهٔ شاه شرف الدین محمود دیلمی

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
تعبیر چیست یار سفر کرده میرسد — ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی

لا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که پیوسته دل
شکسته متوجه است بکعبهٔ احسان و قبلهٔ عرفان که بلسان
ارباب اشارة و اصحاب بشارة عبارة باشد از آستان
رفعة آشیان حضرة نصفة صفات آصف سماة ملاذ علماء
امصار معاذ حکماء اعصار مقدمهٔ برهان اطلاق نتیجهٔ قیاس
اشراق معدل نهاد عدالة محدد جهات ایالة مورد جاه و جلال
مقصد فضل و کمال مظهر انوار رحمة مصدر حسن شیم **شعر**

بحر احسان و دوحه معدن صدق و صفا — جوهر عدل و سماحه عنصر لطف و کرم

حافظ

رافع اوضاع بدعة ناصب اعلام دین قاطع آثار طغیان قامع ظلم و ستم
اللهم کما جعلته شرفا لمسند الوزارة محمود الامل الصدارة فوفقه
للعروج الی معارج التوفیق والرجوع الی مدارج التحقیق

بس که باشد از برای مقدمش چشمم براه — روز و شب در چشم من کردند مردم دیده بان

امید که صبح اقبال از افق افضال طلوع نموده پرتو آفتاب سعادة
بر فقراء دار العبادة تابد و دیدهٔ راستان از خاک آن آستانه
که کحل الجواهر اهل البصائر است روشنی یابد

خوشا دمی که درآیی و گوییمت بسلامة — قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام

حافظ

چون غرض عرض اخلاص و انهاء اختصاص بود بدعاء خیر اکتفاء
و اختصار نمود **شعر**

همیشه تا به بیاض نهار جمع آرند — مسودات لیالی برای ضبط حساب
حساب عمر و بقای تو باد چندانی — که در محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب

سلمان

زیاده ننوشت والسلم

نامهٔ آنجناب

او میرود و عاشق مسکین نگرانش — چون مرده که در سینه بود حسرت جانش
بو دهر سواری که عنان باز نپیچد — وآویخته هر سو دل خلقی ز عنانش

قد بلغت شدة الفرقة وحدة الحرقة نضايا لو كان البحر مدادو اللوح

المحفوظ كتابا لتعذرات ءناو تفنى افشاء ما شعر

والله ما طلعت شمس ولا غربت   الا وانت منی قلبی و وسواسی

ولا جلست الی قوم احدثهم   الا وانت حدیثی بین جلاسی

ولا هممت بشرب الماء من عطش   الا وانت حالا منک فی کاسی

ولا سعت محزونا ولا فرحا   الا وذکرک مقرون بانفاسی

مرا پر خار باد آبدیده بلک برگل هم

اگر بی دیدن رویت بگلزار آرزو دارم

ز زلفت یک گره بکشا نه از بهر دلم لیکن

خلاصی از پی مشتی گرفتار آرزو دارم

اخبار کدورة آثار که بعضی آثار وحشة شعار دهشة و ثار

واسطهٔ اظهار و رابطهٔ اشعار آن شده اند امید در ویشانرا

به یاس مبدل ساخت و سنگ تفرقه در بزم جمعیة جمیع

مسلمانان انداخت میخواست که از مرگ اشرار چون بنات

النعش متفرق شوند و هریک چون شهاب ثاقب بطالع

سوخته از هر گوشه بیرون روند و اجتهاد فقیر اقتضا کرد که ایشانرا

باصناف تعهد و انواع تودد تسکین نماید تا خبر صواب و فصل

خطاب از جانب آنجناب بیاید اکنون ز هر جه غیر تو در کنج عزلتم نشسته

بهر جه حکم تو برپای خدمتیم ستاده آفتاب وزارتش از برج

شرف مخطوط و از عقدهٔ کسوف محفوظ باد

نامهٔ آنجناب

من بالغن حمامات ببطحاء   ممتعات بسلسال وخضراء

کل مع الالف فی رمراص ساقه   کل مع الزوج فی صحصاح غناء

سلام فاحته فی فجه کسرت   جناحها الغیب فی جنح ظلماء

بعد السلام المنبعث عن فرط الموالاة المنشعب عن محض المصافات

علی الدستور الحکم الکامل المشهور العلیم العامل المرتقی جواد فکرة

الی مدارج الفلک المنتهی عقاب فطرته الی معارج الملک الفایق

علی الاقران بمآثر الحسب و مفاخر النسب السابق علی الاعیان

بالشرف الموروث المکتسب متمم رسم الاحسان بفضله مقوم

نوع الانسان بعقله ساحت اذیال الهمة علی قمر السماء صاحب

آیات المجد وغایات السناء الذی احرز قلمه قصبات السبق فی
مضمار البلاغة ونسیم عدله انام الانام علی وطاء الامن والفراغة
استعبد بحسن الشیم ورعی الذمم رقبات الاحرار واعترف ابن عباد
بالعبودیة له حین المباهاة والافتخار بدیهیة طبعه یفوق البرق
اللامع فی الاسراع وقوة ذهنه تضاهی العقل الاول فی الابداع
لازال شرفا للفضایل محمود الافاضل المعروض علی رایته الصنع
الآصفی ان مزارعی بلدتنا عن فساد زراعتهم مغبونون وسوء قسمتها
عن کساد صناعتهم محزونون وقع الجراد علی الزروع ونقصت
الالبان فی الضروع انجدت عیون المزارع ولاماء الی فی عیون
المزارع زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وراعت
الافئده عن افتراء الفواسق الفواجر الذی حرصوا من دیارهم
بطرا ورئاء الناس والقوا فی صدور للمؤمنین اثار الوسواس
لیت شعری کیف التداد هم یا نذار الفقراء وایلام الصالحین
ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین ثم المرجوا
من الطافکم المتعالیه والمدعوا من اعطافکم المتوالیه ان یلاحظوا

الرعایا بعین الرعایة ولایقصروا منهم آثار العنایة فانکم مطلعون
علی دار العبادة ولایلیق بحضرتکم ان یکتموا الشهادة لازالت
عدله عام الربع المسکون بحق القلم ومایسطرون

نامهٔ آنجناب

اللهم کما جعلته شرفا للواصلین الی اوج الفضایل محمود ابلسان
الاماثل والافاضل فابد ظلاله لتربیة العلماء وخلد جلاله لتعدیة
الحکماء مخلص حقیقی بعد از اهداء سلامی که کم او از مرتبهٔ تفضیل
افزونست وانشاء دعای که کشف آن از حوصلهٔ تحریر و بیرونست
تصویر مرآة حقیقة آیات می کند که صورتی چند از شرارهٔ مفسدان
درمیانست وشرح وبسط آن فوق طوق بیانست نمی توان
گفت ونمی توان نهفت اگر میگویم آتش فتنه علم می کشد
واگر خاموش می شوم دل بیچاره الم می کشد

شعر

این منم یارب بدرد عاشقی زار اینچنین
کس مباد ا درجهان هرگز گرفتار اینچنین
نی ز چشم روی یاری نی ز یار امید لطف
آه من چون میزیم بخت آنچنان یار

اکنون سه سالست که فقیر از قضاء الٰهی مرتکب دفع مناهی است
و یکلحظه بفراغ دل نزیست و ندانست که دل آسوده چیست

من اشک بیدلان ز اخنده می پنداشتم روزی
کنون برمید مادر تحمی که آن میکاشتم روزی

و با وجود قطع طمع از خواص و عوام و ملاحظهٔ جانب لیام به
کرام و اقدام بر خدمه شریعه سید الانام علیه الصلوٰة و السلام
هر روز بوجهی غیر مکرر شماته اعدا می کشد و زهر غصه از جام
محنة انجام خضرا می چشد **شعر** سوار گرم رو آفتاب پنداری

کشیده تیغ زر از بهر مردم داناست — جهان اگرچه سراپای زنگ و بوست همه
ولی نه رنگ مروة درو نه بوی وفاست — تو خوی رسم سپهر و ستاره از من پرس
نه در سپهر مروة نه در ستاره وفاست — نه آخر از ستم طبع دهر پیمرست
نه آخر از سبب چرخ سرکش رعناست — که افساد اشرار شعار از غایة

حسد آهنگ انداز فقیر دارند و حساب اعمال را باقبح وجوه
بر الواح قلوب می نگارند و هرچند که کذب ایشان ظاهر
میگردد خجل نمی گردند و از فعل مذموم خود منفعل نمی شوند

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون
مامول آنکه از احوال این جمع پریشان واقف باشند و نگذارند
که اکاذیب و اراجیف از خود تراشند چه اعتماد و اعتضاد
این فقیر به جانب آنجنابست و رعایة اهل حق هم ثواب و هم
صوابست **شعر** قسما بخلاف البرایا ینتمی

صنعا الیه للوجود سلاسل — یعطی کمالات النفوس بجدها
عن فیض لطف منه مروی النایل — انی اری نفس مابعد منزلی
عما تقوله علی اراذل — لازال روض منک اخضر ناضرا
ماجش الروض النسیم تغازل

نامهٔ آنجناب

ای که دور از تو دل اهل محبة خونست — شرح شوقت چه نویسم که ز حد بیرونست
لم یبق فی جری عضو جارحه — الی الفرقه مطلوبی به الم
ولی الیه اشتیاق لایحیط به — وصف اللسان و لا القرطاس والقلم

تا آتش اشتیاق مرا مر داغ شوق موسوم ساخته و زر قلب مرا
در بوته محنة محنه گداخته غیرة عشق باعث می شود که روی غیر
نه بینم و غیرة دل اقتضا می کند که در زاویهٔ خمول منزوی گردم

خسرو

جهان پدوست نتوان دید بنشینم بکنج غم
به روی خود در آن کلبهٔ خونخوار بر بندم

مژه در چشم من شد خار و خواب از دیده رفت اکنون
مگر کین رخنهٔ پر فتنه را از خار بر بندم

سر زلفت گره دیوانه شد خسرو بدستم ده
که تا زان رشتهٔ عقل دعوی دار بر بندم

مامول آنکه گاهی بآثار اقلام حقایق ارقام این مجاوز بیت الاحزان را خرم سازند و ریاض تربیة را بآب حیوة که از ظلمات دوات سعادة سماة جریان یابد تازه و سیراب دارند والصلوة علی سیدنا محمد اکمل الاولین والآخرین وعلی آله واصحابه الطیبین والطاهرین

خواجه نصیر طوسی

گردون کند سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل

وهو الدستور العامل العالم المذکور بالفضل فی العوالم المسطور نعته علی صحایف الایام واللیالی المشهور وصفه من الاکابر والاعالی معمار قلوب الافاضل معیار عیون الفضایل

اعز مو طو الاکناف ارتب علی الآمال النغمة لحجام
یعبر عن شمائله ریاحن قبیل الصبح بلتها الرهام
له فی الفضل والافضال شاد متقاصر دون غایته الانام
خواطر لو بحر تها تحدث بدا للجوهر الفرد انقسام
لا زالت آذان الاماثل سمیعه لجواهر عباراته واعیان الافاضل مطیعه لزواهر اشاراته

بعد از تقدیم مراسم دعا و تمهید لوازم ثنا مرقوم خامهٔ املا و مرسوم نامهٔ انها آنکه بقدر قدرة و امکان مضمون سفارش عالی بامضا انصال یافت و تمیز شرع بقوة توفیق سر پنجهٔ ارباب زور بر تافت به آفتاب شریعة بیضاء حق از باطل جدا شد و احکام مقرون به احکام بر وفق رضاء خدا شد ارباب حق بحقوق شرعیه خود رسیدند و اصحاب باطل سر در گریبان خمول کشیدند لقد ابتغوا الفتنة من قبل

وقلبوا لک الامر حتی جاء الحق وظهر امر الله وهم کارهون
وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون ماموول انک
از رشحات اقلام خجسته اعلام محروم بناشم وبه ارقام
نسیان موسوم نکردم چه رابطهٔ اخلاص فقیر با شما قدیمیست
وحق صحبة در نظر اهل همة عظیم است

شعر

همیشه تا نسق سال و ماه محفوظست	یکی بجنبش مهر و دوم بکردش ماه
حساب عمر تو در فضل باد چندانی	که حصر آن نکند دور سال و مهر و ماه

ظهیر

نامهٔ شیخ نجم الدین مسعود

ای کبوتر کر پری روزی ببرج آن پری
نامهٔ من میکشم در کردنت تا بجا بری
ای کبوتر رو ببرجی کاختر انش چینه اند
کر تو می خواهی که چینی دانهٔ نیک اختری
ای کبوتر چشم آن دارم کزان فرخنده بوم
بازکردی بر سرم ظل همایون کستری
وه چه فرخ فال و فارغ بال مرغی بودهٔ

کز سعادت در هوای اوج عزت می پری

یعنی آستان معالی آشیان امیری که روشنی شمع اقبال
به پروانهٔ اوست وجام مهر در خمخانهٔ وفا وصفا پیمانهٔ اوست
شعری خوشه چینی از خرمن اشعار او و فهم دقایق بلاغة موقوف
اشعار او و درویش نوازی که صدای مرحمة در کوش آسمان
انداخته دشمن کدازی که مخالف او در بوتهٔ محنة کداخته
رای متین او مصباح ارباب رشاد عقل مبین او مفتاح ابواب
واد

شعر

همة عالی او راست مقامی که فلک
با وجود عظمة در نظرش پنهانست
سجدهٔ درکه او نور جبین می بخشد
هم از ان سجده شما را اثری در سیماست
رای روشن نظرش مطلع انوار یقین	ذات فرخ اثرش مظهر الطاف خداست
اللهم ابد جماله نجا للسلاطین وخلد جماله رجا للشیاطین
معروض رای عقده کشای غصه روای آنکه قضیهٔ فقیر درباب
معکوس است و بی جرم بزندان اسکندر محبوس است

پریشان جمعی وجمعی پریشان گرفتار قومی و قومی عجایب
نه جائی قرارم زجور اعادی نه روی فرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
چه عمر شریف که هر نفس گنجیست به افکار بیهوده ضایعست
وانواع محذورات دینوی ومحظورات اخروی در اثناء آن
دافعست اما کسی را چه گناه که قلم قضا بر لوح جبین چنین
رقم نموده و سر نوشت فقیر در صبح ازل این بوده مامول
آنکه این خاک راه را به آستان خود مخصوص دارند واز
حلۀ هوا داران یکجهة شمارند وقلم خجسته رقم را اشارة
فرمایند که سری باحوال فقیر دارد و بار غم وغصه از دل
محنة منزل بردارد شعر تا اسیران حبس حادثه را
آسمان قبلۀ نیاز ودعاست ورد هر دم دعای جان تو باد
جواب نامۀ کاستان تو آسمان صفاتست آنجناب
یا من به نجم السعادة طالع من وجهه عن العنایة لامع
کل من الاکوان حرف مفرد ووجوه السامی کتاب جامع

تمامی همیون فال وطوطی فارغ بال که از محیط کمال واوج
جلال متوجه مرکز افتقار وحضیض انکسار شده بود وبطالع
سعد نزول یافت وقوة عاقله که میان اعیان جهان
واقران زمان دعوی سرعة وحدة می کند بفهم دقایق
وحل حقایق که در ضمن آن مندرج ودر طی آن مندمج بود شتافت
از جانبی جان محزون می گفت مگر نسیم ز اطراف بوستان آمد
واز طرفی دل پر خون می خواند عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد
امری که با بین اشارات واحسن عبارات در سلک تحریر
انتظام یافته بود رقم امتثال پذیرفت وغنچه مقصود که
در عقدۀ انقباض بود به نسیم عاطفه در چمن انبساط شگفت
بس که سرور بشارة در وقت وصول آن اشارة رو نمود
مردمی که دیده بآن منظر خجسته پیوسته منتظر ورود قدمات خواهند بود
ابن فارض
قطب بالهوی نفسا فقد سدت النفس العباد من العباد وفی کل امة
وجل فی فنون الاتحاد ولا تحد الی فئة فی غیره العمر افنیت
ظل عالی این خورشید معالی ملجا افاضل واعالی باد

تشكوه از فاضل

قدح سمعی ان احدا من الفضلاء المتعین شرفه الله بحق الیقین
ذکرنی وطنی دار العباد حفت بانوار السعاده حین اشتغاله
بلوازم الوعظ وجذب الناس بترسن اللفظ ان فی قوله
تع ان اوّل بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا
شبهه عو نصبه لدیه حیث جعل المعرفه مسندا والنکره مسندا
الیه ثم قال این من یکشف القناع عن وجه هذا المرام وهو
عقده جل حلها عن الافهام فاشتعل نار قلبی من فرط
الغیرة وهام ذهنی فی هذا الحیرة لان هذا الکلام المشتمل
علی الشین دایر فی الظاهر بین شیئین احدهما عدم
اطلاعه علی الوهنة وتصلبه فی الجدل والعصبیه وحاشاه
ان یکون فطنه لمثل هذا الظن فانه من المهره فی کل فن
وثانیهما تردد فی فضل علماء هذا البلد وتوهمه ان لم یکن له
کفوا احد وحاشای ان اتخیل هذا فی شانه لا فی عالم تقدره
ومکانه فلیت شعری ما الذی بعثه علی هذا الضلق

وهو بعید عن اهل العلم والشرف وفقنا الله وایاه لتحقیق
الحقایق بطریق الانصاف وعصمنا من سلوک مناهج الاعتساف
وحل الشبهه ان الآیه محوک علی منوال عرضت الناقه علی الحوض
کما لا یخفی علی من له فی العربیة شئ من الخوض وقد صرح به شارحوا
المفتاح والتوکل علی الکریم الفتاح

خطبه حواشی شرح مطالع براد مولانا مسعود رومی

الحمد لله الذی کشف غواشی الاوهام عن حواشی مطالع الافهام
وشرف قلوب العلماء باصناف الفکر وانواع الالهام والصلوة
علی نبینا المخصوص بطوامر الافاضه وزوامر الانعام وعلی
آله واصحابه الفایزین بلوازم الافاده ومراسم الاکرام
وبعد لما رکبت غارت الاغتراب فی مبادی الشباب لتحصیل
الحکم وتکمیل النعم استعصیت کل کامل یشار الیه بنان
التعظیم واستوت کل بلد اشتهر بکونه محل التعلم والتعلیم
فجعلت ذهنی مستعدا للافاده من اهل الکمال واخذت
العلوم العقلیه والنقلیه من افواه الرجال ثم عزمت

على الرجوع الى اوطانى لان حبهما من شعب الايمان وجزمت
بالعود الى اخوانى لان صلة الرحم توجب رضاء الرحمن فرايت
ان لعز الحواشى على حواشى شرح المطالع واهديه الى عتبة
هى مجمع الخيرات ومنبع المنافع اعنى حضرة السلطان الكامل
العادل الخاقان الفاضل العاقل مولى ملوك المشارق
والمغارب معاد الاباعد وملاذ الاقارب الغازى فى
سبيل الله بسيفه وسنانه الساعى فى حماية الاسلام بقلبه
ولسانه الذى كانت آيات عدالته على صحايف القلوب
مكتوبه وصارت رايات اياليه فى مضمار الشجاعه منصوبة
المعروف بالمعارف الفاخره والعلوم الزاخره الموصوف
بكل ما يعد كمالا فى الدنيا والآخره رافع لواء الاسلام بايا ديه
قامع معارضى الدين واعاديه مظهر انوار العباده مصدر
آثار السعاده مرآت حقايق اللاهوت بعقله المبين
مشكوة دقايق الناسوت برانه المتين حامى عباد الله
تع فى ارضه ناظم مصالح العالم طوله وعرضه خلد الله

سلطانه سبحانه واقام على الحق الجلى برهانه وارجو من
لطفه العميم وجوده الجسيم ان يلتفت الى بعين النعماء
والافضال فانه نهاية المقصد والآمال والله المستعان
فى جميع الامور وبيده القبض
والبسط فى الصدور
تم